

29
تاریخ

دیپوہنی وزارت
دتالیف او ترجمی ریاست

226/



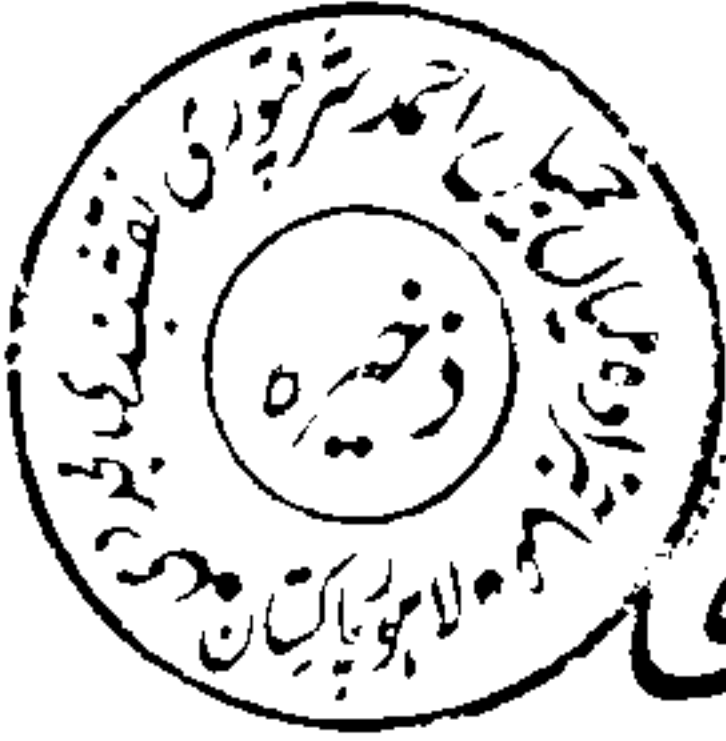
قرانت درکی

برای صنف ہفتم

مؤلف : دا کتر احمد جاوید

۱۳۵۰

دیپوہنی وزارت
دتالیف او ترجمی ریاست



قراءت دری

برای صنف ہفتم

مؤلف : دا کتر احمد «جاوید»

۱۳۵۰

60381

فہرست مضامین دری صنف ہفتم

شماره	مضمون	نویسنده یا مأخذ
۱-	مناجات	سنایی
۲-	حضرت محمد (ص)	زین العابدین رهنما
۳-	وطن	ملك الشعراء قاری
۴-	نمونه ای از هوشمندی خردسالان	تذكرة الاولیای شیخ عطار
۵-	ارزش معارف	باندهك تصرف از مجله بهار
۶-	نیکی و بدی	فردوسی
۷-	شرف مرد	فرخی
۸-	بهار امید	موید ثابتی
۹-	اخلاق خوب	از کتاب خوشبختی از دریچه حقیقت
۱۰-	نتیجه رحم بر حیوانات	سیاستنامه
۱۱-	لاله صحرا	ابراهیم صفاء
۱۲-	آرزوی کودك نابینا	از آیین نگارش
۱۳-	دشمن دانا و دوست نادان	مخزن الاسرار نظامی
۱۴-	حکایت

نویسنده یا مأخذ	شماره	مضمون
نصیحت الملوك غزالی	۱۵-	نیت بد قضای سر
سعادتنامه منسوب به ناصر خسرو	۱۶-	فایده پیشه وری
مستغنی	۱۷-	تشویق ملت
.....	۱۸-	نقطه گذاری
لویه دوکا	۱۹-	آرزوی مادر
تاریخ گزیده (حمدالله مستوفی)	۲۰-	از سخنان نوشیروان
باختصار از کیمیای سعادت	۲۱-	پرورش کودکان
امیر خسرو معروف به دهلوی	۲۲-	تابستان
ابن یمن	۲۳-	مہتری
.....	۲۴-	گوتنبرگ و صنعت چاپ
خلیلی	۲۵-	سرود کھسار
قریب	۲۶-	مقام پدر و مادر
اسدی طوسی	۲۷-	نیکی
نصیحت الملوك غزالی	۲۸-	زاهد و خلیفه
رحمت	۲۹-	اندرز
شرفنامه نظامی	۳۰-	نیکنامی
بوستان سعدی	۳۱-	حکایت
از لامارتین	۳۲-	پزندگان
.....	۳۳-	وات و ماشین بخار

نویسنده یا مأخذ	شماره	مضمون
پروین اعتصامی	۳۴-	آیین آئینه
خوشبختی از دریچه حقیقت	۳۵-	زبور عسل
.....	۳۶-	سلیمان بن داؤد علیه السلام
امیر خسرو معروف به دهلوی	۳۷-	شبان
.....	۳۸-	ابوریحان بیرونی
دقیقی	۳۹-	جهان
زین الاخبار	۴۰-	املاء
مولوی بلخی	۴۱-	حکایت
.....	۴۲-	پند و حکمت
روضۃ الانوار	۴۳-	عدل امیر اسمعیل
قابوسنامه	۴۴-	اندرز
ابن یمن	۴۵-	فایده حرکت و سفر
صمیمین	۴۶-	دراہ وطن
تذکرۃ الاولیاء	۴۷-	ہمت
.....	۴۸-	پاستور
ضیاء قاری زادہ	۴۹-	اندرز
.....	۵۰-	ابن سینا
سعدی	۵۱-	نکوش عیب جوئی
تاریخ افغانستان	۵۲-	املاء

نویسنده یا مأخذ	مضمون	شماره
مستغنی	توصیه باخلاف	۵۳-
.....	ترانه های روستایی	۵۴-
دکتور سهیل	دختر کوچی	۵۵-
جامی	نادان خوش لباس	۵۶-
.....	حکایت	۵۷-
اعظمی	پند پدر	۵۸-
ملك الشعراء بهار	چشمه و سنگ	۵۹-
سعدی	نصیحت	۶۰-
روضه الانوار	جزای عمل	۶۱-
گلستان	جالینوس و قطعه	۶۲-
گلشن صبا	لقمان	۶۳-
ادیان قدیم افغانستان	املاء	۶۴-
جامی	کلنگ و باز	۶۵-
گلستان	سلطان و دهقان	۶۶-
میر محمد علی آزاد	اتحاد مزاج	۶۷-
استاد خلیلی	خطاب بشا گردان معارف	۶۸-
بوستان سعدی	زیان سخن چینی و سعایت	۶۹-
.....	گهواره شکسته	۷۰-

نویسنده یا مأخذ	مضمون	شماره
نوید	کعبه مقصود	۷۱-
روضه الانوار	احترام دانشمندان	۷۲-
گلستان	نصیحت حکیم برفرزند	۷۳-
گلشن صبا	حکایت	۷۴-
جامی	جوانمردی حاتم	۷۵-
روضه الانوار	حکایت	۷۶-
هدایت الملوك	وظایف فرزندان	۷۷-
سعدی	نیکویی با حیوانات	۷۸-
جلال همایی	تند خو	۷۹-
وثوق الدوله	اندیشه نیک	۸۰-
اخلاق محسنی	مورساعی	۸۱-
سعادتنامه	دوستی و یابوری	۸۲-
اوحدی اصفهانی	راستی و داد	۸۳-
گلستان	عزت نفس	۸۴-
ملك الشعراء قاری	خزان	۸۵-
مکتبی	شرف به ادب است نه به نسب	۸۶-
روضه الانوار	پسر حاتم	۸۷-
.....	جرات و قوت قلب	۸۸-

نویسنده یا مأخذ	شماره	مضمون
.....	۸۹-	حکایت
داکتر عبدالحکیم ضیایی	۹۰-	برفباری
تذکره الاولیا	۹۱-	حکایت
قابوسنامه	۹۲-	لطف تعبیر
.....	۹۳-	شرح لغات
.....	۹۴-	دستور زبان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مناجات

ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاک و خدایسی
نروم جز بہمان رہ کہ تو ام راہ نمایی
ہمہ درگاہ تو جویم ہمہ از فضل تو پویم
ہمہ توحید تو گویم کہ بتوحید سزایی
تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
تو نمایندہ فضلی تو سزاوار ثنائی
بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی
بری از بیم و امید بری از چون و چرایی
نتوان وصف تو گفتن کہ تو در فہم نگنجی
نتوان شبہ تو جستن کہ تو در وہم نیایی
ہمہ عزیزی و جلالی ہمہ علمی و یقینی
ہمہ نوری و سروری ہمہ جود و سخاوی
لب و دندان «سنایی» ہمہ توحید تو گویند
مگر از آتش دوزخ بودش روی رہایی

«سنایی»

نکات املائی :

جز : حرف استناست یعنی بدون باو او یا ہمزه یعنی جز و جزہ در مقابل کل استعمال میشود.

حضرت محمد ﷺ

پیدایش نوریکه هنوز تابان است :

تنها دلخوشی آمنه پس از مرگ عبدالله فرزندی بود که گاهی حرکت او را در خود احساس میکرد و قتیکه راه میرفت به آرامی قدم برمیداشت. آرزو میکرد طفل او پسر باشد. يك عبدالله كوچك باشد، این فکر سرچشمه شادمانیهای او بود.

ماها گذشت او حساب هر ماه و روز را با سر انگشتان خود داشت. روزی چندین بار باین محاسبه خود رسیدگی مینمود. برای دیدارش بیقرار بود. او در وجودش بود ولی میخواست باز از آن بخودش نزدیکتر باشد چگونه آرزو میکرد پهلوی خود، در دامان خویش، وزیر پستان خودش آرمیده باشد. آیا آن وقت نزدیکتر از آنجاییکه بود میشد، نه، ولی فکر میکرد چشمهایش در جستجوی اوست، بدنش تماس آنرا میخواهد و دماغش بوی آنرا میجوید. کافی نیست که تنها وجودش را احساس کند، بشر آنچه که دوست دارد با جملگی حواس خود میخواهد ادراکش کند. تمام حواس را در تماس با او قرار دهد و تمام رشته هاییکه از روح او جدا شده و بعالم پیوسته است به آن بسته شود.

يك روز دوشنبه در فجر صادق مقارن همان ساعتیکه آن حوادث افسانه وش در قصر شاهنشاه ایران وقوع یافت و دل بزرگترین امپراتورهای زمین را به تپش انداخت، در همان ساعت که آمنه در خانه محقر خود آرمیده بود در همان حال ستارگان را مشاهده کرد که بمنزل او سقوط میکنند

ستاره های آبی بادنباله های ارغوانی و طلایی به پشت بام او میریزند . و خدا
دا نتر است رنگ آمیزی و پرواز ستارگان در چشم آمنه منظره زیبایی داشت .
ازین تماشا بوجد آمده بود .

نا گهان زنهای نورانی را دید که اطراف بالینش نشستند . فکر کرد
زنان قریش اند ولی متحیر بود چگونه خبر یافته اند که او امشب وضع
حمل میکند . صدایی بسان زمزمه فرشتگان و ارواح از میان آنها بلند شد
یکی گفت من آسیه زن فرعون هستم . دیگری گفت من مریم دختر عمرانم
آمنه بروی آنها تبسمی کرد .

نا گهان کبوتری سپیدبانک (نوک) زمردین و بالهای یاقوتی نزدیکش آمده
پر های خود را که از ابریشم نرمتر بود به پهلویش مالید . دردی که در او بود آرام
گرفت . پسرش دنیا آمد . پسرش در مقابل خالق بسجده و دستهایش به آسمان بود .
صدای بال کبوتران بگوش آمنه خورد . سپس این کلمه ها را شنید :
« مائمه پسر تو خلق آدم ، معرفت شیث ، شجاعت نوح ، خصلت ابراهیم ،
زبان اسمعیل ، رضای اسحق ، فصاحت صالح ، حکمت لوط ، مزدگان
مفتوب ، تحمل موسی ، طاعت یونس ، صبر ایوب ، صدای داود ،
عصمت یحیی ، وزهد عیسی را اعطا کردیم . »

آمنه که دیدگانش بدنبال فرزندش بود سه فرشته را دید در دست
یکی ابریق نقره ، دومی طشت زمردین ، و در دست سوم حریر سپید
و خدا دانا تر است هفت مرتبه طفل را شستند بین دو کتفش مهر زدند
در میان حریر پیچیده روی بالهای خود گرفتند و از نظرش ناپدید کردند .

آمنه فریاد زد، ام عثمان که در اتاق دیگری خوابیده بود از خواب جست و بسوی آمنه دوید پسر نورانی در آغوش وی دید.

این همان شب بود که افسانه نویسان ایرانی خبر دادند چابک سواری بمد این رسید و به نوشیروان خبر داد که آتش کده آذرگشسب که هزار سال روشن بود خاموش شد، سرد شد، مرد.

و همان شب بود که یک یهودی یثرب بر فرازی قلعه ای فریاد کرد: « این ستاره احمد است، ستاره پیامبر جدید است » و همان شب بود که عرب بیابانی باریش سپید و قامت بلند مهارشترش در دست وارد مکه شد و این اشعار را میخواند:

« دیشب مکه در خواب بود و ندید که در آسمانش چه نور افشانی
و چه ستاره بارانی بود...
مثل این بود که ستارگان از جای خود کنده شده اند، ماه که آن
همه بالا بود چگونه پائین آمد، ستاره ها که آنهمه دور بودند چگونه
تابه داخل خانهای مکه فرود آمدند !

اسرار بیکه در بیابان است چرا در شهر ها نیست و شهر نشینان چرا
از آن بیخبر اند»

مکه بی ها از آهنگ آن عرب طرب یافته اطرافش جمع شدند و با
او می آمدند، عرب بیابانی دوباره آواز خود را از سر گرفت:

« دیشب چه خبر بود، مکه در خواب بود و ندید که در آسمانش چه
نور افشانی و چه ستاره بارانی بود، چه بسا راز های بیکه در طبیعت است

و گاه بگاہ خود را نشان میدهد آنهم نه بهر کس مکه دیشب گل باران
شده بود ولی گلہایش همه ستاره بود»

هفتمین روز ولادت پسر آمنہ عبدالمطلب بزرگان قریش را دعوت
کرد . کباب ، عسل ، و ماست برای آنها تهیه دید . بزرگان قریش و اشراف
مکہ کہ در خانہ عبدالمطلب بر سر سفرہ او بودند دست بریش خود میکشیدند
واز غذای او تمجید میکردند ، یکی از بزرگان آنها پرسید نام این پسر
چه خواهد بود . عبدالمطلب گفت: «محمد ص» (مفتخر شده)

قریشی ~~مربور~~ چرا نامی بوی داده ای کہ در عرب مرسوم نیست
عبدالمطلب فرمود برای آنکہ او نیز نظیر ندارد. و بدان امید هستم کہ در آسمان
وزمین عزیز و مفتخر شود.

«رہنما»

وطن

هوایت خوش و منظرت دلستان	وطن ای نکو نامت افغانستان
سر الفت ماو خساك درت	روانبخش دلہاست بوم و برت
بدشتت غزالان، بکوہت پلنگ	بچشم تماشا نماید ز رنگ
کہ داری بہر گل زمین، لاله زار	هوایت بہر طبع شد سازگار
جهان مست و شیدا است چون بلبلت	زمین و فضا کابل پرگلت
لقب یافت بلخ تو ام البلاد	ز بس دارد از گردش دہر یباد
می علم و عرفان بجسام ہرات	بعالم بلند است نام ہرات
سپہر برین میشود فتنہ ات	سخن ساز گردم چو از غزنہ ات

بدخشانیت از لعل خود سرخرو
 چه خوش فیض جاری است با هیرمند
 ثمر خیز از بس بود قندهار
 اگر اصفهان دارد آن زنده رود
 گر شک و فراه تو معمور باد
 اگر سرد سیرت بهاران خوش است
 فلک در کمین گزندت مباد
 بود معدن لاجورد اندرو
 که تازه است زومزرع کشتمند
 خجل ساوه را میکند از انار
 ترا سمت مشرق بود سرخرو
 ز خاکت پراگندگی دور باد
 همان گرم سیرت زمستان خوش است
 تزلزل بکاخ بلندت مباد
 «ملک الشعراء قاری»

نمونه‌ای از هوشمندی خردسالان

شافعی شش ساله بود که بدبیرستان میرفت و مادرش زاهده ای بود از بنی هاشم و مردم امانت بدو میسپردندی. روزی دو کس پیامدند و جامه دانی بدو سپردند.

بعد از آن یکی از آن دو پیامد و جامه دان خواست بخوی خوش بد و داد، بعد از آن یک چندی آن دیگر پیامد و جامه دان طلبید. گفت: بیار تو دادم. گفت: نه قرار کردیم که تا هر دو حاضر نباشیم باز ندهی؟ گفت: «بلی» گفت: اکنون چرا دادی؟ مادر شافعی ملول شد. شافعی در آمد گفت: ای مادر چرا ملول شده ای؟

تمرین:

۱- شعر (وطن) را نثر کنید و بعد بعبارت خود شرح و بسط دهید.

حال باز گفت. شافعی: هیچ باک نیست مدعی کجاست تا جواب گویم؟
مدعی گفت: منم. شافعی گفت: جامه دان تو بر جاست بر و بار خود بیاور
وبستان آن مرد را عجب آمد و موکل قاضی که آورده بود متحیر شد
از سخن او و برفتند.

« تذکرة الاولیای شیخ عطار »

ارزش معارف

اگر بدیده عبرت در اوضاع عالم نگاه کنیم خواهیم دید که هر
چیز در تجدد و ترقی است و نوع بشر بشتاب برق و باد درین راه بطی
مسافت مشغول است. مثل معروف میگوید: کسی که پیش نرود عقب
میرود، این سخن بقدری با قواعد منطقی مطابق است که حکماء آنرا
قبول دارند. توانائی انسان هر زمان زیاد میشود و میدان دانائی وی هر
آن بر وسعت خود می افزاید. چراغ علم با مدد دائمی سعی و کوشش
تاریکی های جهل را از پیش پای مردم بر میدارد. ملتی یا جمعیتی که تابع جریان
ترقی عمومی نشود و با این قافله حرکت نکند ناچار عقب میماند.
پیش رفتن یعنی نزدیک شدن بحقیقت و نیکبختی. اگر چه آگاهی
یافتن بتمام حقایق اشیاء از استعداد بشر خارج است و هر چند بدست

نکات املائی :

۱- هرگاه کلمه ای که آخر آن (الف یا و او) باشد و بعد از آن کلمه بیاید الف (است) را ننویسند
مانند کجاست، نیکوست.

آوردن نیکبختی کامل بسی دشوار می نماید باز هم چیزهایی که فهم بشر میتواند ادراک کند و نیک بختی هایی که دست بشر به آنها میرسد بسیار هست . انسان با این تن ضعیف نه تنها حیوانات درنده قوی هیکل را زبون پنجه قهر و غلبه خود نموده بلکه در بسا موارد بر طبیعت غالب آمده خشکی را بدریا و دریارا به خشکی تبدیل کرده است . از روی امواج خروشان ابحار و از تونلهای سهمگین کوههای بلند میگذرد، عرض و طول کره زمین را با قوه برق و بخار می پیماید . ما هیت مواد سطح خاک، جسامت و حرکت ستارگان افلاک را می فهمد و بدایع اسرار آفرینش را ادراک میکند و وسایط تنعم نوع خود را مهیا میسازد .

این قوت فوق العاده که شامل سعادت حال و ضامن حسن استقبال است از کجاست؟ بی شبهه از معارف است . اشخاصیکه وجود خود را بازیب و زیور معارف آراسته اند و وظیفه مقدسی دارند و آن این است که باید افراد نوع خود را از معلومات و تحصیلات خویش بهره مند سازند و در هیچیک از ادوار زندگی از کار تعلیم و تعلم فارغ نشینند . «باندك تصرف از مجله بهار»

نیکی و بدی

نباشد همی نیک و بد پایدار	همان به که نیکی بود یادگار
چو نیکی کنی نیکی آید برت	بدی را بدی باشد اندر خورت

تمرین :

های ملفوظ و غیر ملفوظ را که در درس ارزش معارف استعمال شده است نشان دهید .

ز بد گردد اندر جهان نام بد
 ز گفتارش کردار بهتر بود
 درو تخم بد تا توانی مکار
 بید نیز مشتاب و بر بد مکوش
 نیکویی کن و از بدی شرم دار
 بیابد بدان گیتی اندر بهشت
 گر از مرد دانا سخن بشنوی
 جوانمردی و خوبی و خرمی
 همه نام نیکی بسود یادگار
 خنک آنکه پند پدر کرد یاد
 ستایش نیابی نه خرم بهشت
 تو تخم بدی تا توانی مکار
 «فردوسی»

مکن بد که بینی بفرجام بد
 کسی کو بدانش توانگر بود
 چنین است کیهان نا پایدار
 ز گیتی همه پند مادی نیش
 نیکویی بهر جا چو آید بکار
 چو دوری گزیند ز کردار زشت
 نگیرد ترا دست جز نیکویی
 همی نیکویی ماند و مردمی
 نباشد کسی بر جهان پایدار
 بکوشیم تا نیکی آریسم و داد
 ز گفتار نیکو و کردار زشت
 بدو نیک ماند ز ما یادگار

شرف مرد

نه بدیدار و بدینار و بسود و بزیان
 نشود خرد به بد گفتن بهمان و فلان
 نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان
 نشود تیره و افروخته باشد بعیان

شرف و قیمت و قدر تو بفضل و هنر است
 هر بزرگی که بفضل و بهنگشت بزرگ
 گرچه بسیار بماند به نیام اندر تیغ
 خورچو از چشم نهان گردد دو ماه اندر میغ

تمرین :

۱- این منظومه را بعبارت خود نثر سازید و درباره شرف مرد یک مقاله بنویسید .

شیر ہم شیر بود گرچه بزن جیر بود
باز ہم باز بود و رچه کہ او بسته بود

نبرد بند و قلادہ شرف شیر زبان
شرف بازی از باز فگندن نتوان
«فرخی سیستانی»

بهار امید

برف آمد و بارید بہر برزن و ہر کوه
گیتی زسپیدی شدہ چون سینہ شہباز
مردم ہمہ بگریختہ از برزن و بازار
از سبزہ گرایید بہ گلخانہ گل سرخ
آن شاخ پر از برف تو گویی زرہ ناز
پوشیدہ بتن سرو یکی پیرہن از سیم
تا دامنش از برف و گل آلودہ نگردد
منقار پر از برف کند زاغ و تو گویی
از باد بگرہنہ شدہ یکبارہ تن بید
زی باغ بیاید و بپرسید ز **دہقان**
آیا زچہ ر باد شد آن نو گل شاداب
در باغ از امروز دگر تا مہ اسفند
خوش زی کہ بہار آید امسال بہ از پار

امسال گرامی است بسی آمدن او
گردون ز سیاہی شدہ چون پرپرستو
پنہان شدہ در خانہ چوز نور بکندو
وز باغ خرامید بمشکو گل شب بو
کردہ است عیان سیمبری ساعد و بازو
چون پیرہن دخترکان تاسرزانو
بالا زدہ دامن و فرو چیدہ زہر سو
کز شیر بیالودہ دو لب بچہ ہندو
وز برف گرانبار شدہ شاخہ ناژو
کان دولت دیروزی، امروز ترا کو!
آخر زچہ خاموش شد آن مرغ سخنگو
یک سبزہ نو رستہ نبینی بلب جو
گیتی شود آراستہ و خرم نیکو

تمرین :

۱- این شعر را نشر سازید .

در کشت همی نعره زند بلبل بیدل در دشت همی خنده کند لاله خود رو
 آن برق جهان همچو یکی نیزه زرین کاورا فگنی هر دم ازینسوی بدانسو
 گیتی شود از سبزه و گل چون پر طاوس بلبل به نشاط آید و قمری به تکاپو
 از سبزه نو خیز بر آید گل و سنبل
 بر سبزه نو نیز بر آیم من و تو

«مؤید ثابتی»

اخلاق خوب

اگر اخلاق شما خوش آیند و دلربا باشد تأثیر آن بمراتب بیشتر از زیبایی ووجاهت خدا دادی خواهد بود، و درین صورت زندگی برای شما خوش و دلکش خواهد بود، حرکات و سکنات خود تا ذرا شیرین بکنید درینصورت از داشتن صورت زیبایی نیاز خواهید بود، زیرا همه درها بروی شما باز است و بهر جا بخواهید بی زحمت و بی خرج میروید. خودتانرا محترم بدانید و بخود اعتماد داشته باشید این اعتماد بنفس بهترین وسیله است برای جلب اعتماد دیگران. هر کاری را که شروع میکنید آنرا تمام کنید صد کار نیمه تمام ارزش يك کار تمام را ندارد.

«خوشبختی از دریچه حقیقت»

نتیجہ رحمت بر حیوانات

گویند روزی موسیٰ علیہ السلام در آن حال کہ شبان
شعب علیہ السلام بود و هنوز وحی بوی نیامده بود و گوسفندان
می چرانید، قضا را میشکی از گلہ جدا افتاده بود. موسیٰ (ع) خواست کہ
او را بارمہ برد. میشک بترسید و در صحرا افتاد و گوسفندان را نمیدید
و از بددلی ہمی ترسید و موسیٰ (ع) از پس میدوید تا مقدار دو فرسنگ
عاقبت میشک بر زمین نشست و بر نمیتوانست خاستن. موسیٰ (ع) در
وی نگہ کرد و رحمتش آمد و گفت:

ای بیچارہ چرا میگریزی و از کہ میترسی؟ چون چنان دید بردوش
بر داشتش و می آورد تا برمہ پیوست چون چشم میش برمہ افتاد بجای
بر آمد و تپیدن گرفت. موسیٰ (ع) او را از گردن فرو گرفت و بمیان رمہ
اندر شد. ایزد تعالی فرشتگان را ندا کرد کہ دیدید آن بندہ من با آن
میشک دهن بسته چہ خلق کرد؟ و بدان رنج کہ از وی کشید او را نیازد
و بروی ببخشد. بعزت من کہ او را بر کشم و کلیم خویش کنم
و پیغمبری دہم و بدو کتاب فرستم و تا جهان باشد از وی گویند اینہمہ
گرامتہا بروی ارزانی داشت.

(سیاستنامہ)

تمرین :

۱- ازین حکایت چہ نتیجہ میتوان گرفت .

لاله صحرا

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم
در دشت مکان دارم هم فطرت آهویم

آبم نم باران است فارغ ز لب جویم
تنگست محیط آنجا در باغ نمیرویم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

از خون رگ خویش است گر رنگت برخ دارم
مشاطه نمیخواهد زیبایی رخسارم

بر ساقه خود ثابت فارغ ز مددگارم
نی در طلب یارم نی در غم اغیارم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

هر صبح نسیم آید بر قصد طواف من
آهو برگان را چشم از دیدن من روشن

سوزنده چراغ هستم در گوشه این مأمن
پروانه بسی دارم سرگشته به پیرامن

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

از جلوه سبز و سرخ طرح چمنی ریزم
گشتست ختن صحرا از بوی دلاویزم

خم میشوم از مستی هر لحظه و میخیزم
سرتا بقدم نازم پا تا بسر انگیزم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویم

جوش می و مستی بین در چهره گلگونم

داغیست نشان عشق بر سینه پر خونم

آزاده و سرمستم خو کرده بهامونم

راندست جنون عشق از شهر بافسونم

من لاله آزادم خود رویم و خود بویسم

«ابراهیم صفاء»

آرزوی کودک نابینا

میگویند که آفتاب بی اندازه زیبا و منظره گلها بیکه در کنار دریا
بروی آب ریخته بسیار دلاویز و پرواز پرندگان از چیزهای تماشایی است.
میگویند شبها روشنایی دلکش چهره آسمان را می آراید. میگویند
رنگ گلها از عطر آنها بهتر و خوشایندتر است.

دره ها، کوه ها، چمنها، آبها و بیشه ها و خصوصاً سحرگاهان بقدری لطیف
و دلکش است که انسان در برابر این همه آثار باید زانوزده و سرفرود آورد.
اما نه من آن دریا را که ولوله اش بگوشم میرسد میتوانم دید و نه آن
گلهای رنگا رنگ را، نه آسمان لا جوردین و آفتاب درخشان را، نه درختان
نه آن گلهای رنگا رنگ نه آن میوه های قشنگ و نه روشنایی دل انگیز
صبح را. و از ندیدن آنها اندوهگین و دلتنگ نیستم.

تمرین :

در درس فوق چند اسم بکار رفته است .

خدایا؟

ازین همه زیبایی های جهان هیچکدامش را آرزو نمیکنم
اما کاش روی مادرم را می دیدم.

« از آیین نگارش »

دشمن دانا و دوست نادان

آب حیات از دم افعی مجوی
بہتر از آن دوست کہ نادان بود
رفت برون با دو سه همزادگان
پویہ ہمی کرد و در آمد بسر
مہر دل و مہرہ پایش شکست
تنگتر از حادثہ حال او
در بن چاہیش بیاید نہفت
تا نشویم از پدرش شرمسار
دشمن او بود در ایشان یکی
صورت این حال نماید نہان
تہمت این واقعہ بر من نہند
تا پدرش چارہ آن کار کرد
بر ہمہ چیزیش توانایی است

« مخزن الاسرار نظامی »

دوستی از دشمن معنی مجوی
دشمن دانا کہ غم جان بود
کودکی از جملہ آزادگان
پای چو در راہ نہاد آن پسر
پایش از آن پویہ درآمد زدست
شد نفس آن دو سه ہمسال او
آنکہ و رادوسترین بود گفت
تا نشود راز چو روز آشکار
عاقبت اندیش ترین کودکی
گفت ہمانا کہ در بن ہمرہان
چونکہ مرا زینہمہ دشمن نہند
زی پدرش رفت و خبردار کرد
ہر کہ درو جوہر دانایی است

نکات املائی :

۱- ہر گاہ کلمہ ای مختوم بہ (ہ) باشد در موقع جمع (ہ) آن بدل بہ گاف میشود مانند
بندگان ، زندگان وغیرہ

حکایت

یکی از پسران هارون الرشید پیش پدر آمد خشم آلود که فلان سر هنگ زاده مرا دشنام داد، هارون ارکان دولت را گفت . جزای چنین کس چه باشد؟ یکی اشاره بکشتن کرد، دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصادره ونفی. هارون گفت : ای پسر ! کرم آنست که عفو کنی و گرنه توانی تو نیزش دشنام ده و نه چند آنکه انتقام از حد در گذرد که آنگاه ظلم از طرف تو باشد و دعوی از قبل خصم.

نه مرد است آن بنزدیک خردمند که با پیل دمان پیکار جوید
بلی مرد آنکس است از روی تحقیق که چون خشم آیدش باطل نگوید
یکی را زشت خوئی داد دشنام تحمل کرد و گفت ای خوب فرجام
بتر زانم که خواهی گفت آنسی که دانم عیب من چون من ندانی

نیت بد قضای سر

در روزگار عیسی (ع) سه مرد به راهی میرفتند، فراز گنجی رسیدند. گفتند یکی بفرستیم تا مارا خوردنی آرد، یکی را بفرستادند. آن مرد بشدو طعام بخرید: با خویشتن گفت مرا باید زهر درین طعام کردن تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج بمن ماند. آن دو مرد دیگر گفتند چون این مرد باز آمد و طعام بیاورد ویرا بکشیم تا گنج بما ماند.

چون او بیامد و طعام زهر الوده بیاورد ویرا بکشتند پس طعام

بخوردند و هر دو بمردند. عیسی علیه السلام آنجا بگذشت ، با حواریان گفت: اینک دنیا بنگرید که چگونه هر سه مرد از بهروی کشته شده اند و وی از هر سه باز مانده است.

«نصیحت الملوک غزالی»

فایدهٔ پیشه وری

به از صانع به گیتی مقبلی نیست

زکسب دست بهتر حاصلی نیست

بروز اندر پی سامان خویش است

چو شب درخانه شد سلطان خویش است

بری از سبقت هر دون و هر خس

تن آسوده زبیم و منت کس

چو شب شد، خفت ایمن در شب تار

چو روز آمد رود باز از پی کار

زکسب دست نبود، هیچ عاری

به از مکسب نباشد هیچ کاری

سر صانع بگردون سرفراز است

سلاطین را بصناعان نیاز است

«سعادتنامه منسوب به ناصر خسرو بلخی»

تمرینات :

- ۱- ازین حکایت چه نتیجه حاصل میشود ؟
- ۲- حکایتی که شبیه باین حکایت باشد - پیدا کنید.
- ۳- منظومه ناصر خسرو را به نثر تبدیل کنید.

تشویق ملت

دلاکسان پی سودای این و آن و توغافل
جهان رسید به اوج هوا ز روی ترقی
چه شد که شیوه علم و ادب زدست نهادی
چه بودی و چه شدی ای خراب خانه غفلت
توئی ز جهل فراموش کرده جان و جهان را
کشوده اند ترا چشم اختیار و تو خفته
مباش بیخبر از ملک و مال خویش خدا را
چه غفلتست که دشمن زدوست می شناسی
که جاست غیرت افغانیت گران شده گوشت
برار زود سر از خواب غفلت که مبادا
توبر زمین دگران شد بر آسمان و توغافل
بین چه میکند ای بیخبر جهان و توغافل
زبان به علم کشودند جا هلان و توغافل
روا مدار که خصم تو نکته دان و توغافل
گرفت خصم بعلم و هنر جهان و توغافل
چو شمع هر نفست میرسد زیان و توغافل
که میکشند زدست یگان، یگان و توغافل
چه دوستان که بود دشمنت بجان و توغافل
که میکنند به پشت فغان و توغافل
رسد بمنزل مقصود کاروان و توغافل

بنای شعر، تو مستغنیاً بطرز دگر کن

گذشته حرف خط و خال این زمان و توغافل

«مستغنی»

نقطه گذاری

نقطه گذاری یا تنقیط عبارت از بکار بردن یکدسته نشانه ها در نوشته بغرض وقفه در آواز و بهتر فهماندن مقصود است، هدف مهم نقطه گذاری صراحت و وضاحت است.

تمرین :

۱ چند اسم مکان در شعر فوق بکار رفته است .

۱- نقطه (.) در اخیر جمله هائی که سوالیه و ندائیه نباشد گذاشته میشود مثلاً سعی و کوشش انسان را در زندگی پیروز میگرداند.

۲- علامت سوال یا استفهامیه یا سوالیه (?) در اخیر جمله سوالیه استعمال میشود.

مثلاً آیامیدانید در هندوستان به چند زبان و لهجه سخن گفته میشود؟
۳- علامت ندا یا ندائیه (!) نخست پس از ندا بکار برده میشود مثلاً خدا یا! مارا براه راست هدایت کن. دوم برای اظهار تعجب بکار میرود. مثلاً عجب سخنی! آباراست میگوئی! سوم برای اظهار تأثر با کلمه های آه، آوخ، دریغا، حسرتا... استعمال میشود.

مثلاً آه! هنگام سفر دوستم را ندیده رفتم. چهارم برای اظهار خوشی و حالات ناگهانی بکار برده میشود مثلاً اوه! از دیدن شما در اینجا چقدر شادمان شدم. پنجم برای تمسخر و استهزاء در اخیر جمله ای که بصورت جدی باشد بکار میرود. مثلاً در باره شخصی بیسواد چنین گفتن: اینست بزرگترین نویسنده مملکت!

۴- فاصله یا کامه (،) جهت توقف خفیف در خواندن جمله، از نظر تغییر صوت یا تصریح مفهوم، بکار برده میشود. نخست برای جدا کردن کلمه ها یا فقره هائی که پشت سر هم بیاید استعمال میشود مثلاً در اینجا لوازم درسی از قبیل کتابچه، قلم، پنسل، تباشیر و غیره فروخته میشود. دوم برای جدا کردن دو یا سه بخش یک جمله بکار میرود مثلاً کار نیکو کردن، از پر کردن است، یاد دریغ عمر، که عنان گشاده رفت. سوم برای آمیخته

نشدن کلمه های خطاب با جمله ، استعمال میشود مثلاً دوست عزیزم از دیدنت بسیار خوش شدم .

۵- شارحه یادونقطه (:) نخست برای تشریح و تفصیل مطلب بکار برده میشود مثلاً از جمله آثار سلجوقی ، مهمترین آن اینهاست :
مقدمه علم اخلاق ، جبیره ، افکار شاعر و نقد بیدل .

دوم پس از عنوان کوچک کنا ر صفحه می آید . سوم در مورد نقل عین گفته های یک شخص بکار میرود ، مثلاً : معلم ما میگفت : همیشه صادق و درستکار و وظیفه شناس باشید . پس از شارحه عین گفته یک شخص ، در بین هلالین یا علامت تمیز و قوس کوچک نوشته میشود .

آرزوی مادر

ای مرشتگان آسمان ، ای فرشتگانی که بر گرد شاخسارها پرواز میکنید . لحظه ای خاموش شوید و سرو صدا مکنند زیرا کودک من در اینجا بخواب رفته است ، ای نخلهای رفیع ، ای شاخهای خرما که از سیلی بادهای وحشی بخود میلرزید و میخروشید ، از جوش و خروش دست بردارید و ساکت باشید زیرا کودک من برای خفتن دیده بر هم نهاده است .

پسرك من از فرط گریستن خسته شده است حالا میخواهد اندکی از غصه خود را فراموش کند و در روی زمین بخسپد . خاموش شوید و خواب

کودک مرا برهم مزید.

طفلك من در آغوش من بخواب رفته است. اگر از سرما بیدار شود
روپوشی ندارم که برویش بیفگنم و دوباره بخوابش کنم. ای فرشتگان
آسمان که گرد شاخسارها در پروازید، لحظه ای خاموش شوید زیرا
کودک من درینجا بخواب رفته است (۱).

(لوپه دوکا)

از سخنان نوشیروان

با بد نام همراهی مکنید، از نو کیسه وام نخواهید. راز خود با زنان
و کودکان مگویید. ناسنجیده سخن مگویید. با خداوندان دولت کینه
مدارید. عاقبت کارها را بنگرید. از سفلگان و ناکسان حاجت نخواهید.
پای باندازه گلیم فرو کشید. بخرسندی کارها بندید. بر از مردم گوش
مدارید. پیوستگی با خداوندان خواسته مکنید.

آزموده را میازمایید. کار نیک بدست خود کنید. در شورستان
تخم مکارید. بر ناکس رنج مبرید. بخواسته کبر مکنید. از مردم رنج
بردارید. بخواسته مردم رغبت مکنید. سخن باندازه خود گوید. هرچه
بزبان گوید در دل همان دارید. خسیس طبع و دون همت م باشید. از
پادشاه بر حذر باشید و اگر چه ضعیف بود او را خوار مدارید.

تمرین :

(۱) اسمای ذات درین درس کدام هاست.

کار آramیده مجنبا نید. راز پادشاه آشکارا مکنید. فرزندان را نام نیکو نهد. بمرگ دشمنان خرم مباشد. بر گذشته تیمار مخورید. تندرستی را بهترین نعمتها دانید. خویشتن را بجوانی نیک نام کنید. بهر جای و بهر حال نیکی کنید. چهار چیز همیشه بکار دارید: دیر خفتن زود خاستن، کم گفتن و کم خوردن (۱).

« تاریخ گزیده حمدالله مستوفی »

پرورش کودکان

بدانکه فرزند امانتست در دست مادر و پدر، و آن دل پاک او چون گوهر نفیس است و نقش پذیر است چون موم، و از همه نقشها خالی است و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افگنی بروید و اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد، مادر، پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بد بخت شود و ایشان در هر چه بر روی رود شریک باشند که خدای تعالی میگوید: - «قوا انفسکم و اهلیکم نارا» «خود و خانواده خود را از آتش دوزخ نگهدارید» کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهمتر بود که از آتش دنیا، و نگاه داشتن او بان بود که او را بآداب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که

تمرین :

(۱) یکی از مقوله های مندرج نشرفوق را عنوان قرار داده و مقاله مختصری بنویسید.

آنگاه از آن صبر نتواند کرد. چون كودك كار نيك كند و خوی نیکو در وی پیدا شود او را مدح کند و چیزی دهد که به آن شاد شود و در پیش مردم بروی ثنا گوید و اگر خطائی کند يك دوبار نادیده انگارد. تا سخنی خوار نشود که اگر بسیار باوی گفته آید دلیر شود و آشکارا کند. و هر روز يك ساعت او را از بازی باز ندارد تا با تربیت شود و تنگ دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود. و او را بیاموزد تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان فخر نکند و لاف نزند.

باختصار از «کیمیای سعادت»

تابستان

يك روز بگناه نیم روزان	كانجم شده ز آفتاب سوزان
آتشکده گشته کوه و کان هم	تفتیده زمین و آسمان هم
جایی نه که دیده را برد خواب	ابری نه که تشنه را دهد آب
مرغان چمن خنزیده در شاخ	در رفته خزنندگان بسوراخ
خورشید چنانچه تیزی اوست	بکشد چو مار از آدمی پوست
در حوضه خشك از آتش و تاب	صد پاره شده زمین بسی آب
در دشت سرابه‌های کین توز	چون وعده سفلگان جگر سوز
مرغابی در آرزوی آبی	خون خورده بگرد هر سرابی
ریگ از تف پخته در گرانی	چون تا به بروز میهمانی
از گرمی ریگهای گردان	پراپله پای رهنوردان

هر کس بچنین هوای ناخوش

در حجره سرد کرده جاخوش

«امیر خسرو بلخی معروف بدهلوی»

مہتری

نبود مہتری چو دست دهد
یا طعام لذیذ و خوش خوردن
یا برآنها کہ زیر دست تواند
من بگویم کہ مہتری چہ بود
غمگنان را ز غم رھانیدن
روز تا شب شراب نوشیدن
یا لباس نظیف پوشیدن
ھر زمان بی سبب خروشیدن
گرتو خواهی زمن نیوشیدن
در مراعات خلق کوشیدن (۱)

«ابن یمین»

گو تیرگ و صنعت چاپ

پیش از اختراع چاپ، کتاب نادر و کمیاب بود هر کس موفق بداشتن آن نمیشد. طلاب علوم جزوہ جزوہ نسخه معلم را برای ایام درس مینوشتند. کمتر اتفاق می افتاد کہ دو نسخه یکسان و بی اختلاف باشد. در هر شهر جماعتی بود کہ بنوشتن کتب و رسالات اشتغال داشتند و از آن راه معاش خود را تأمین میکردند. لیکن این قبیل کتابهای بازاری کہ برای مزد نوشته میشد اکثر اعتباری نداشت. چون کاتبان اغلب بیسواد و جاہل بودند از عہدہ استنساخ صحیح بر نمی آمدند و یا گاهی تصرفات بیجا میکردند. پادشاهان، وزیران و بعضی توانگران کہ از عہدہ پرداخت مزد های گراف بر می آمدند خطاطان ماهر و نویسندگان هنرمند داشتند کہ پس از

تمرینات :

۱- منظومہ ابن یمین را نشر کنید: بنظر شما شرایط مہتری چیست؟

رنج فراوان و صرف وقت نسخه منقح و زیبا بمحضرشان میبردند و پاداش زحمات خود را میگرفتند. مسلم است که در چنان روزگار علم و ادب عام نبود و بیشتر مردم از نعمت کتاب محروم بودند و در اکثر خانه ها جز کتب دینی و بعضی رسالات علمی و یاد یوان برخی از شعراء کتابی وجود نداشت. فن طبع که امروز آنرا مادر همه اختراعات می شمارند و مبداء همه ترقیات میدانند هنوز کشف نشده بود.

در سال ۱۴۳۶ میلادی گوتنبرگ مایانسی از مردم آلمان با اختراع حروف فلزی متحرک موفق شد بهمت این مرد دانشمند در شهرهای بزرگ چاپخانه ها دایر شد که با یکدسته حروف میتوانستند نسخه های زیاد و یکسان صحیح بنویسند و منتشر کنند. اختراع چاپ که در بدایت حال امر حقیر مینمود پس از زمانی عظمت و فایده بسیار خویش را ظاهر و ثابت کرد. امروز محققان جهان اتفاق دارند که در میان اکتشافات بشری این اختراع مقام اول و اعلی دارد و آدمی آنقدر که ازین فن فایده حقیقی برده است از هیچ کشف و ابداعی سود برنگرفته (۱).

سرود کهسار

شب اندر دامن کوه درختان سبز و انبوه
ستاره روشن و مهتاب در پرتو فشانی
شب عشق و جوانی
میان سبزه و گل نشیمنگاه بلبل
زدور آید صدایی چون سروش آسمانی
زنی های شبانی

۱- بمیل خود در باره مفاد یکی از اختراعات یک مقاله بنویسید.

فراز کوهساران قدمگاه غزالان
 قدمگاه غزالان را کنم گوهر فشانی
 ز اشک ارغوانی
 ببارد ابر نم نم بلرزد شاخ کم کم
 نباشد جز طبیعت هیچکس را حکمرانی
 بغیر از شادمانی

من و تو هر دو با هم نشسته شاد و خرم
 من از دل با تو اندر گفتگو های نهانی
 تو گرم مهربانی
 بچینم گل برایت بریزم پیش پایت
 حمایل سازمت از لاله های ارغوانی
 چو یاقوت رمانی

«استاد خلیلی»

املاء

مقام پدر و مادر

ای فرزندان بدانید که پدر و مادر شما سبب وجود و اصل ترتیب نفس شماستند. چون درباره ایشان مقصر باشید و شرایط و وظایف فرزندی را مرعی و منظور ندارید بحقیقت سزاوار و شایان هیچ نیکی نباشید و نشاید نام آدمی

۱- کلمه های شرائط ، و ظائف ، نائل و فائز را در عربی باهمزه نویسنده ولی در زبان دری جواز داریم که آنها را با (ی) بنویسیم مانند شرایط ، فایز... بهر حال هر دو شکل درست است .

بر شما نهند و در زمره جوانمردان و آزادگان بشمار آرند. فرزندان ارجمند! با پدر و مادر خویش چنان باشید که توقع دارید فرزندانان با شما چنان باشند. کسانی که پدر و مادر را حرمت و آزر می‌بخشند و در انجام وظایف خود نسبت بدیشان دقیقه‌ای فرونگذارند برحمت و بخشودگی خدای متعال نزدیکتر باشند.

زنهار! پای از دایره طاعت و مطاوعت آنان بیرون مگذارید که سعادت دوجهان در طلب رضای پدران و مادران است. پدر و مادر را برما حقوق بسیار است که هر چند بکوشیم از عهده شکر و سپاس یکی از هزاران برنیاییم و جز اعتراف بعجز و قصور خویش چاره‌ای نداریم. پدر و مادر ما را در دامان مهر و محبت، رأفت و شفقت خود پرورده و اسباب رفاهیت و راحت ما را از هر حیث فراهم آورده اند. چه بسیار شبها که مادر عزیز و گرامی ما خواب خوش بر خویش حرام کرده و بمواظبت و پرستاری ما مشغول گردیده است. در نتیجه زحمت و کوشش و همت ایشان است که ما میتوانیم بتحصیل علم و ادب نائل گردیم و بمقام ارجمند دانش و بینش فائز و بهره مند شویم آنانکه قدر و لیل نعمت حقیقی خویش ندانند و سپاس احسان بیکران آنانرا ضایع و مهمل گذارند و در تعهد و تفقد احوال ایشان غفلت روا دارند هرگز روی خوشی و سعادت را در آینه آمال نبینند و بخسران و زیان دنیا و عقبی دچار گردند.

«قریب»

نیکی

بدی گرچه کردن توان با کسی
همی تا توان راه نیکی سپر
یکی خوب مایه است نیکی بجای
تن از رنج دینار مفرگن برنج
چنان زی که مور از تو نبود بدرد
مکن بد که چون بدترا کار بود

چو نیکی کنی بهتر آید بسی
که نیکی بود مر بدی را سپر
که سود است از وی بهرد و سرای
ز نیکی و نام نکو ساز گنج
نه بر کس نشیند براه از تو گرد
پیشمانی از پس نداردت سود
«گر شاسپنامه»

اسدی طوسی

زاهد و خلیفه

یکی از زاهدان نزد یک خلیفه روزگار شد. خلیفه گفت : مرا پندی
ده بگفت : من بسفر چین رفته بودم ، ملک ایشان را گوش کر شده بود
ووی عظیم میگریست. روزی از وی سبب گریه پرسیدم . گفت نه از
آن میگریم که شنوائی من خلل یافته بلکه از آن میگریم که ناگاه مظلومی
بدر سرای فریاد کند و من نشنوم . لیکن شکر گزارم که چشم بر جایست
پس منادی کرد که هر کس تظلم خو اهد باید که جامه سرخ پوشد

نکات املائی :

گزاردن بمعنی ادا کردن ، تادیه کردن ، انجام دادن و پر داختن است پس لفظ
سپاس گزار ، وام گزار و نماز گزار ، خواب گزار را باید با (ز) نوشت .
گذاردن : نهادن ، عبور دادن و ترك کردن است .

هر روز بر پیلی نشستی و بیرون آمدی هر کس که جامه سرخ داشتی
ورا بخواندی و سخن وی بشنودی .

ای امیر مومنان ! این کافر بود که شفقت بر بندگان خدای چنین
میرد و تو مومنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن که شفقت تو چگونه است .
« نصیحة الملوك غزالی متوفی ۵۰۵ هجری قمری »

اندرز

ذکر خوبی های لیلی قصه مجنون کنید	ای عزیزان تا بکی وصف لب میگون کنید
لعل از سنگ آورید از خاک زر بیرون کنید	یکدمی با خویش بنشینید در فکر وطن
در هوای گلشن خود ناله موزون کنید	عشق گلزار وطن را در دل خود جا دهید
یک نظر فصل بهاران جانب هامون کنید	بهر است از حسن خوبان لاله زار این وطن
شکوه نه از بخت سیاه و طالع واژون کنید	مستعد سازید خود را بهر خدمت در وطن
گردلی را شاد نتوانید غمگین چون کنید	ای ستمگاران جایز نمی باشد بشرع
کینه و بغض و عداوت را ز دل بیرون کنید	الفرض باید غرض را بعد ازین یکسو نهید

همچو رحمت با نوایی در گلستان وفا

پیروی از ناله های واجد محزون کنید

(رحمت)

تعمین :

۱- بیت دوم این منظومه را عنوان قرار داده در موضوع آن یک مقاله تحریر کنید.

نیکنامی

درین حلقه لاف غلامی زند
کزو نیک یابد سر انجام خویش
بد آن کس که نیکو سرانجام نیست
«شرفنامه نظامی»

کسی کو در نیکنامی زند
به نیکی چنان پرورد نام خویش
به از نام نیکو دگر نام نیست

حکایت

اگر نیکمردی تو مردانه رو
بده بردانبان گندم بدوش
که سرگشته هر گوشه ای میدوید
بماوای خود بازش آورد گفت:
پراکنده گردانم از جای خویش
که جمعیت باشد از روزگار
که رحمت بر آن تربت پاک باد
که جان دارد و جان شیرین خوشست
که روزی درافتی بپایش چومور
زروز فرو ماندگی یسار کسن
نگه کن که چون سوخت در پیش جمع

یکی سیرت نیکمردان شنو
که شبلی زحانوت گندم فروش
نگه کرد موری در آن غله دید
زرحمت برو شب نیارست خفت
مروت نباشد که این مورریش
درون پراگندگان جمع دار
چه خوش گفت فردوسی پا کزاد
«میازار موری که دانه کش است
مزن برسر ناتوان دست زور
درون فرو ماندگان شاد کن
نبخشود برجان پروانه شمع

گرفتم ز تو ناتوانتر بسی است
توانا تر از تو هم آخر کسی است

«بوستان سعدی»

پرنندگان

پرنندگان خوشنوا ستاینده خداوند، نوازنده آسمانها و خواننده سرود خوشبختی و شادمانی هستند. با پرو بال زیبا چون فرشتگان از باغهای آسمان گریخته در هوا به پرواز درمی آیند و شادی میکنند، تا آنگاه که گلها شادابند، تا هنگامیکه روستاییان درو میکنند. تا زمانیکه زمستان نیامده و شاخسار درخت ها پیرامون آشیانه آنها را یخ و برف فرا نگرفته است آسمان را با آهنگ های شادی بخش خود پر میکنند. قفس پرنندگان جوان را میان شاخسار پر برگ و کنار گلهای زیبا می آویزند تا همواره زندان آنها سبز، و خوشبو باشد. کودکان با دستهای کوچک خود پرو بال نرم شان را نوازش میکنند. سالخوردگان کنار درخانه خویش استاده پیش آنها دانه میریزند. ولی هنگامیکه زمستان فرا میرسد و برف و یخ بجای گل و میوه شاخسار درختان را می پوشاند این بینوایان کجا میروند. آیا دل از گل و بوستان برمیگیرند. آیا زندگانی را ترك میگویند. هیچکس از پناه گاه دور افتاده آنها آگاه نیست زیرا درختی پرو بال شکسته و خاک آلوده دیده میشود. همچون گلبرگی پژمرده که از گلی جدا شده و در تیرگی شب بزمین افتاده باشد دریغا دیگر نه خوشرنگ است و نه خوشبو.

تمرین :

۱- اسامی زمان این درس را بشمارید.

آشیانه واژگون بشاخی آویخته است . باد و باران خس و خاشاک و
 پرهاییکه در آن جای دارد بهوا پراکنده میکند . خانه کوچکی که چندی پیش
 مرغکان در آن میزیستند و شادی و هیاهو میکردند امروز ویرانه‌ای بیش نیست .
 ای پرندگان خوشخوان . ای مرغکان زیبا ، این زندگانی چون دومی
 است که طبیعت شما را با آن میگیرد .

ای دریغ ! ما نیز چون شما هستیم ولی هنوز غافل و سرگرم
 دام و دانه ایم چه سر انجام شوم و هولناکی داشتیم اگر خداوند اینقدر
 بزرگ و مهربان نبود .

« از لامار تین »

وات و ماشین بخار

بعد از مردن پاپن گروهی از دانشمندان اروپا خاصناً انگلستان فکر
 او را دنبال کردند و در پی تکمیل آن بر آمدند .
 مردم انگلستان در آن زمان تازه با استخراج زغال سنگ از معدن
 مشغول شده بودند چون در معدن زغال ، آب اطراف کارگرانرا فرا
 میگرفت ناچار بودند آب را با بمبه خارج کنند و این کار بسیار دشوار
 بود و برای آنکه آب معدن آسانتر خارج شود در صد دبر آمدند که از
 قوه بخار استمداد کنند . در بین کارگران جوانی بود « وات » نام که
 اوقات بیکاری را بخواندن کتابهای علمی میگذرانید و چنان با هوش
 و ساعی بود که هر مشکلی را به آسانی می فهمید و هر کار دشواری را
 با کمال نظم و دقت انجام میداد .

روزی ماشین از کار افتاده‌ای را به وات دادند که اصلاح کند او تمام چرخهای آنرا بدقت باز و ملاحظه کرد و نقایص آنرا دریافت و با اصلاح آن پرداخت. پس ازین کار نمایی، آوازه صنعتگری و هنرمندی او در همه جا بلند شد. وات در تکمیل صنعت خود جد و جهد کرد تا با اختراع ماشین پارچه بافی و ماشین های دیگری که بوسیله قوه بخار حرکت میکرد موفق گردید. ازین اختراعات مهم که موجب ثروت و آبادی مملکت انگلستان و دیگر روی زمین شده است نام وات زنده مانده است.

آیین آینه

وقت سحر به آینه‌ای گفت شانه ای

کاوخ فلک چه کجرو و گیتی چه تند خوست

ما را زمانه رنجکش و تیره روز کرد .

خرم کسبکه همچو تو اش طالع نیکوست

هرگز تو بار زحمت مردم نمی کشی

ما شانه میکشیم بهر جا که تار موست

از تیرگی و پیچ و خم راههای ما

در تاب و حلقه سر هر زلف گفتگوست

نکات املائی :

۱- کلمه نقص بمعنی عیب و تلفظ آن بافتح نون است عوام آنرا بمعنی ضرر بکار میبرند و نون را مضموم تلفظ میکنند. کلمه نقص بافتح نون بمعنی شکستن است مانند نقص عهد یعنی شکستن عهد و وعده خلافی .

با آنکه ما جفای بتان بیشتر بریم
 مشتاق روی تست هر آنکس که خوب دوست
 گفتا هر آنکه عیب کسی در قفاش مرد
 هر چند دل فریب دور و خوش کند، عدوست
 در پیش روی خلق، بما جا دهند از آنک
 ما را هر آنچه از بدو نیست روبروست
 خاری بطعنه گفت چه حاصل ز بو و رنگ
 خندید گل که هر چه مرا هست رنگ و بوست
 چون شانه عیب خلق مکن موبمو عیان
 در پشت سر نهند کسی را که عیب جوست
 ز آنکس که نام خلق بگفتار زشت گفت
 دوری گزین که از همه بد نام تر هموست
 ز انگشت آز، دامن تقوی سیه مکن
 این جامه چون درید نه شایسته رفوست
 از مهر دوستان ریا کار خوشتر است
 دشنام دشمنی که چو آینه راستگوست
 پروین نخست زیور یاران صداقت است
 باری نیازموده کسی را مدار دوست
 «پروین اعتصامی»

تمرین :

۱- شاگردان ده لغت را از منظومه آیین آینه انتخاب کرده و در جمله های جداگانه استعمال کنند.

زنبور عسل

چه سر مشق خوبی است برای کسانی که میخواهند افراد نوع خود را از شهد علم و معرفت شیرین کام سازند. ما باید از زنبور درس تمیز نیک و بد، انتظام، فعالیت، فداکاری و محبت یاد بگیریم به بینیم چگونه او همیشه در چمن و گلزار در جستجو است هر جا گلی و میوه که شیرۀ شیرین و بوی خوش دارد می بیند آنرا میمکد و آنرا مبدل به عسل میسازد و بما ارزانی میدارد، چطور از گلهاییکه شیرۀ تلخ و مضر دارند، اجتناب میکند. در نظم و ترتیب و جدیت، وظیفه شناسی و فعالیت خستگی نا پذیر خود انسانها را بحیرت می اندازد. او خود پرست نیست و فقط در ساختن عسل شخص خودش را در نظر نمیگیرد. زیرا بیشتر از آنچه که لازم دارد، عسل میسازد، میان خود و دیگران فرق نمیگذارد، برای خود عسل بهتر و برای دیگران بدتر نمیسازد. واقعاً اگر ما دارای این صفات شویم پرده ظلمت را میدریم و بمقام فوق بشری نزدیکتر میشویم.

(خوشبختی از دریچه حقیقت)

تمرین :

۱- چند اسم صفت درین درس بکار رفته است .

سلیمان بن داؤد علیہ السلام

حضرت سلیمان پسر داؤد (ع) از پیغمبران و پادشاهان بزرگ بنی اسرائیل است و مورخان قدیم از حشمت، جلال و عظمت پادشاهی او داستانها آورده اند. سلیمان پس از پدر خود داؤد پادشاه بنی اسرائیل شد و مدت چهل سال بعدل و داد پادشاهی راند. از کارهای مهم او بنای معبد بزرگ یهود در بیت المقدس است که در مدت هفت سال انجام یافت. سلیمان در تزیین و تذهیب آن معبد مال بسیار خرج کرد و کاهنان را بدربانی و پاسبانی و دیگر خدمات آن بگماشت. از آن زمان بنی اسرائیل بزیارت آن خانه مشرف میشدند و در آنجا گوسفند و گاو قربان میکردند و دعا و زاری مینمودند.

سلیمان برای خود نیز قصری بسیار مجلل و باشکوه ساخت و در شهرهاییکه زیر فرمان داشت بناهای عالی آباد کرد و در عدل و داد بکوشید تا سر زمین اسرائیل بانتهای درجه آبادی رسید و بنی اسرائیل از تجارت با ملل مجاور دارای ثروت و مکنت بسیار شد و آوازه حشمت و جلال و دانش و معرفت سلیمان و آبادی مملکت در جهان انتشار یافت.

حضرت سلیمان در حکومت برای تشخیص حق از باطل تدبیرهای حکیمانه بکار میبرد. از آنجمله آنکه یکوقت دو زن بر سر طفلی نزاع کردند و هریک مدعی بود که طفل از آن اوست. دعوی به سلیمان بردند. سلیمان (ع) فرمود طفل را به شمشیر دو نیمه کنند و بهریک از

آن دو زن نمی بدهند. آنزن که مادر نبود سخنی نگفت و آنکه مادر بود بانگ و فریاد بر آورد و گفت : « من از دعوای خود گذشتم طفل را مکشید و بدو دهید.»

سلیمان (ع) دانست که مادر طفل اوست و فرمود تا کودک را بوی سپردند.

حضرت سلیمان سخنان حکیمانه بسیار دارد. از سخنان آنحضرت است :

۱- حکیم کسی است که دلهای مردمان را بحکمت صید کند.

۲- مردم با فهم را ملامتی کافست و ابله را صد تا زیانه کم است.

شبان

داشت شبانی رمه در کوهسار
شیر که هر گه به سبوریختی
بردی از آن آب ملمع بشیر
روزی از آن کوه بصحرای خاک
خواجه چو شد با غم و آزار جفت
کانهمه آب تو که در شیر بود
پیرو جوان گشته از او شیر خوار
آب در آن شیر در آمیختنی
نقره چون شیر زبرناو پیر
سیل در آمد رمه را برد پاک
کار شناسیش در آن حال گفت
شد همه سیل و رمه را در ربود

مرد شبان زان سخن با شکوه

ماند سرا فگنده چو سیلاب کوه

(امیر خسرو بلخی معروف بدهلوی)

ابوریحان بیرونی

ابوریحان از مفاخر بزرگ شرق و اعظم علمای عهد غزنویان است . تولد وی در سال ۳۶۲ در خوارزم اتفاق افتاده و بسال ۴۴۰ بغزنین در گذشته است . سلطان محمود شهنشاه معروف غزنه همینکه از مراتب فضل این دانشمند نامی اطلاع یافت ویرا از خوارزم بغزنه دعوت کرد و در آغوش حمایت و تربیت خود قرار داد، سلطان محمود و فرزندانش سلطان مسعود و سلطان محمد توجه خاصی نسبت با این شخصیت ارجمند و گرانمایه مبذول میداشتند و ویرا بدیده تکریم می نگریستند و از بذل هیچگونه ترغیب بجای وی دریغ نمیکردند در سایه تشویق و تربیت آل ناصر بود که ابوریحان آثار مخلصدی بوجود آورد.

در باره توانائی و اطلاع او در علم نجوم داستانها نقل کرده اند از آنجمله میگویند: روزی سلطان محمود در یکی از باغهای غزنین که چهار در داشت نشسته بود. روی بابوریحان کرد و گفت: « من ازین چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت این مطلب را در کاغذی نویس و در زیر نهالی من نه» ابوریحان پس از ساعتی اندیشه از روی علم نجوم موضوع را دریافت و بر پاره کاغذی نوشت و در زیر نهالی نهاد محمود امر کرد تا در پنجمین بکنند و خود از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند. ابوریحان بروی نوشته بود که: « ازین چهار در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود».

ابوریحان مانند بساعلماء، شعراء، ورجال در سفرهای جنگی همراہ سلطان غزنہ می بود. و در پرتو همین مسافرتها بود کہ تحقیقات پر ارزش دربارهٔ ہندوان، عقاید، افکار، مذاہب، زندگی و زبان آنان کرد و حتی خود زبان سنسکریت را آموخت و آثار مختلف ہندیان را بعربی ترجمہ کرد. تالیفات ابوریحان بیشتر بزبان عربی است و تنها اثرش بزبان دری در علم نجوم است کہ بزبان بسیار شیوا و رسا نگاشتنہ است. این کتاب را ابوریحان بخواہش و بنام دختر دانشجوی یکی از سرہنگان غزنی نوشتہ است. تحقیقات ابوریحان بسیار دقیق و عمیق است و بتصریح خودش بیش از ۱۱۳ کتاب تألیف کردہ است و ازین نظر ابوریحان مانند ابونصر فارابی و ابوعلی سینای بلخی در ردیف بزرگترین نوابغ جهان قرار دارد.

جهان

جهانا همانا فسوسی و بازی
 یکی را نعیمی یکی را جحیمی
 چرا زیرکانند بس تنگ روزی
 چرا عمر طاؤس و دراج کوتاہ
 صدو اند سالہ یکی مرد غرچہ
 اگر نہ ہمہ کارتو بازگون است
 کہ برکس نیایی و با کس نسازی
 یکی را نشیبی و یکی را فرازی
 چرا ابلہانند با بی نیازی
 چرا مارو کرگس زید در درازی
 چرا شصت و سہ زیست آنمردتازی
 چرا آنکہ نا کس تو اورا نوازی
 (دقیقی)

املا

چون یعقوب بفرهادان رسید بسہ منزلی نیشاپور، سرہنگان، عم زادگان محمد ہمہ پیش یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراہیم بن احمد و یعقوب با ایشان بہ نیشاپور آمد و محمد بن طاہر مرابراہیم بن صالح المروزی را بر سالت نزدیک یعقوب فرستاد و گفت: «اگر بفرمان امیر المؤمنین آمدی عہد و منشور عرضہ کن تا ولایت بتو سپارم و اگر نہ، باز گرد.»

چون رسول بنزدیک یعقوب رسید و پیغام بگزارد یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و گفت: «عہد و لوای من اینست.» و یعقوب بہ نیشاپور آمد و بہ شادباخ فرود آمد و محمد را بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکوہید و خزینہ ہای او ہمہ بگرفت.

و یعقوب مر ابراہیم بن احمد را بخواند و گفت کہ ہمہ حشم پیش من آمدند تو چرا نیامدی؟ ابراہیم گفت: «ایدا اللہ الامیر؟ مرا باتو معرفتی نبود کہ پیش تو آمد می یا نامہ نوشتی و از امیر محمد گلہ مند نبودم کہ از وی اعراض کرد می و خیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم کہ مکافات او و از آن پدر او، غدر کردن نبود.» یعقوب را خوش آمد اورا گرامی کرد و نزدیک ساخت و گفت: «کہتر چون تو باید داشت.» و آن کس ہا کہ باستقبال او شدہ بودند ہمہ را مصادرہ کرد و نعمت ہاشان بستند.

(زین الاخبار تالیف عبدالحی
گردیزی سال تالیف ۴۴۰ ہجری)

حکایت

گوسفندی از کلیم الله گریخت
از پی او تا شب در جستجو
گوسفند از خستگی شد سست و ماند
گفت گیرم بر منت رحمی نبود
دست میمالید بر پشت و سرش
باملایک گفت یزدان آن زمان
پای موسی آبله شد نعل ریخت
وان رمه غایب شده از چشم او
پس کلیم الله گرد از وی فشاند
طبع تو بر تو چرا استم نمود
مینوازیدش بمثل مادرش
که نبوت را همی زبید فلان
«مولوی بلخی»

پند و حکمت

- ۱- یافتن یک دوست بسالیانی ممکن و اندوختن هزار دشمن به آنی میسر است.
- ۲- آزردن دل دوستان از جوانمردی دور است.
- ۳- مردم بی علم در شمار مردگانند.
- ۴- خاین پیوسته خایف است.
- ۵- خرد مند هر جا که رود قدر بیند و بر صدر نشیند.
- ۶- همواره با مردمان آن کن که از ایشان توقع داری.
- ۷- نه چندان نرمی کن که بر تو دلیر شوند و نه چندان درشتی که از تو سیر گردند.
- ۸- هر که در قفای دیگران بد گوید بهیچوجه دوستی را نشاید.

تقرینات :

- ۱- منظومه مولوی را نثرسازید .
- ۲- یکی از مقوله های پند و حکمت را بمیل خود عنوان قرار داده مقاله ای در موضوع آن بنگارید.

عدل امیر اسمعیل

امیر اسمعیل سامانی از پادشاهان مشہور بعدالت است. یکی از سیر حمیدہ و آثار مرضیہ او آن بود کہ در روزهای برف و باران سوار شدی و در میدان بایستادی تا اگر کسی را حاجتی بود مظلّمہ او را بشنودی و داد مظلوم بدادی. پس چون مدتی در میدان بایستادی و کسی را حاجت نبودی از میدان برون آمدی و گرد شهر برآمدی و ضعیفان را صدقہ دادی و در وقت مراجعت دو رکعت نماز شکر بگزاردی بر آن توفیق کہ یافتہ بودی و گفتی الحمد لله کہ حق امروز بقدر وسع و طاقت بگزاردم. او را گفتند: ای امیر در روز برف و باران بزرگان از خانہ بیرون نیابند و امیر درین ایام سوار شود و رنج بر خود نهد. سبب چیست؟ جواب داد کہ غربا در چنین روز دلتنگتر باشند. روزی بر عادت معهود بر ظاهر مرو میگذشت. در نواحی شهر شتری را دید کہ در کشتزاری آمدہ بود و آنرا میخورد غلام را فرمود: پیادہ شو و بنگر داغ کہ دارد؟ غلام گفت: داغ امیر دارد بفرمود: شتر را بگرفتند و سواری را فرمود برود و ساربان را بیاورد و خود ہم در آن صحرا مقام کرد. سوار ہم در ساعت قطار دار بیاورد بر جمازہ نشسته و آن شتر را طلب میکرد. از وی پرسید کہ شتر من در کشت مردمان چہ میکنند؟ ساربان سوگند خورد کہ این از دوش بازرمیدہ است و سحرگاہ مرا معلوم شد کہ

تمرینات :

۱- ازین حکایت چہ نتیجہ گرفتید؟

۲- راجع بہ عدل و مفاد آن یک مقالہ بنویسید.

گریخته است. از آن وقت تا حال بر جمازه نشسته ام و او را میطلبم . امیر گفت: چون عنبر تو مقبول افتاد صاحب کشت را حاضر گردان . چون حاضر آورد گفت: شتر من در کشت تو رفته و بعضی از آن را خورده معهود آن کشت چند بوده است . مرد برآستی بگفت. امیر فرمود که: همان ساعت بهای غله بنرخ وقت از نقد باو دادند. آنگاه روی بحاضران کرد و گفت: اگر من انصاف از خود ندهم انصاف از هیچ کس نتوانم گرفت.

«روضۃ الانوار»

اندرز

سقراط گفت: که هیچ گنجی به از دانش نیست، هیچ دشمنی برتر از خوی بد نیست، هیچ عزت بزرگوارتر از دانش نیست و هیچ پیرایه بهتر از شرم نیست. پس چنان کن ای پسر که راه دانش آموختن را پیدا کنی و در هر حال که باشی چنان باش که یکساعت از تو درنگدرد تا دانش نیاموزی که دانش از نادان بیاید آموخت از بهر آنکه هرگاه بچشم دل در نادان نگری و بصارت عقل بروی نگری آنچه ترا از وی نا پسندیده آید دانی که نباید کرد، چنانکه سکندر گفت که: «نه من منفعت همه از دوستان یابم بلکه نیز از دشمنان یابم اگر در من فعل زشت بود دوستان بر موجب شفقت پوشانند تا من ندانم و دشمن بموجب دشمنی بگوید تا مرا معلوم شود، آن فعل بد از خویشتن دور کنم، پس آن منفعت از دشمن یافته باشم نه از دوست.»

و تو نیز آن دانش از نادان آموخته باشی نه از دانا و بر مردم واجب

است چه بر بزرگان و چه بر فروتران هنر و فرهنگ آموختن که فزونی بر همه همسران خویش بفضل و هنر توان کرد و مردمان نیز ترا فزونتر دانند بفضل و هنر تو، چون مرد عاقل بیند که وی را افزونی نهند بر همسران او، بفضل و هنر جهد کند تا فاضل تر و هنرمندتر شود.

(قابوسنامه)

فایده حرکت و سفر

ایدل هر چند در سفر خطر است	کس خطر بی سفر کجا یابد؟
آنچه اندر سفر بدست آید	مرد اندر حضر کجا یابد؟
هر که چون سایه گشت خانه نشین	تابش ماه و خور کجا یابد؟
وانکه در بحر غوطه می نخورد	سلك درو گهر کجا یابد؟

باز کز آشیان برون نپرد

برشکاری ظفر کجا یابد؟

«ابن یمین»

در راه وطن

شبی که چهره مهتاب دلربایی داشت
 شبی که روی زمین رنگ کهربایی داشت
 شبی که برگ خزان دیده از وزیدن باد
 زشاخه های درختان تر، جدایی داشت

شبی که دامن صحرا و کوه و دشت و دمن
 چو چهر ماه رخان زنگ بیوفایی داشت
 میان جاده که از نور ماه بود سفید
 جوانکی که لباس نبرد پوشیده
 روان به جاده که برگرد کوه پیچیده
 سکوت مطلق شب را کمی بهم میزد
 صدای خش خش خاشاک و برگ خشکیده
 چنان زدوده زدل زنگ غم که پنداری
 خدای بخت و سعادت که بروش خندیده
 درین زمان پسر کوچک از قفاش دوید
 کشیده چهره پسر نیمرنگ و مهتابی
 عیان ز حالت آن اضطراب و بیتابی
 برسم سایر دهقانان ببر کرده
 لباس ساده ز کرباس ساده آبی
 عیان ز چهره زیباش رنج دلتنگی
 ز چشمهاش نمایان عذاب بیخوابی
 گرفت دست جوان را و سوی خانه کشید
 نرو پدر بکجا میروی پدر جان آه
 نگاه کن بمن آخر پدر نگاه نگاه

نرو نرو تو مگر قهر کرده ای از ما
بیخس قهر مکن ما نکرده ایم گناه

...

مریز اشك عزیزم پدر فدای سرت
پدر فدای دو چشم سرشکبار تورت
من از تو قهر نکرده ام تو همچو جان منی
زجان خویش چسان قهر میکند پدرت
برو ولیك مبر هیچگاه از خاطر
که بهر حفظ وطن میرو د پدر ز برت
ببر کشید پسر را و صورتش بوسید
عزیز من پسر کوچکم خدا یارت
یگانه حاصل عمرم خدا نگهدارت
بافتخار بزی زانکه میرود پادرت
پی نجات مهین - میهن گرفتارت
زجان خویش کشم دست تا پس از مرگم
بخانه ات نرسد پای خصم خونخوارت
صدای پاش دگر باره در فضا پیچید.

«سیمین»

ہمت

پیری دیدم بی قوت و ضعیف کہ بہ تازیانہ اش میزدند و او صبر میکرد۔
پس بزدان بردند۔ من پیش او رفتم و گفتم: تو چنین ضعیف و بی قوت
چگونه صبر کردی بر آن تازیانہ۔ گفت ای فرزند بہ ہمت عالی بلا توان
کشید نہ بہ جسم۔

(تذکرۃ الاولیای شیخ فریدالدین عطار)

پاستور

پاستور یکی از دانشمندان بزرگ فرانسه است کہ نامش نہ تنها در
کشور فرانسه بلکہ در تمام دنیا شہرت عظیم دارد۔ پاستور بتحصیل فضل
و کسب دانش بی اندازہ شایق بود و دانستہ بود کہ انسان را ثروتی بالاتر
و مفیدتر از علم نیست و مایل بود کہ این ثروت را از راه کوشش بدست
آورد و دیگران را نیز از آن بہرہ مند سازد۔ پاستور پیوستہ در صدد اکتشافات
علمی مفید بود از جملہ وقتی در ایالت جنوبی فرانسه مرضی در کرم
ابریشم پیدا شد ، پاستور کوشید تا سبب این مرض و راه علاج آنرا پیدا
کند۔ چندین ماہ در ایالات مختلف فرانسه گردش کرد و راجع بکرم ابریشم
و مرض آن تحقیقات و مطالعات دقیق نمود و عاقبت مکر و ب آن مرض را
کشف کرد و طرز شناختن تخم ناسالم را از سالم بدست آورد و بمردم آموخت۔
پاستور این موضوع را نیز ثابت کرد کہ سبب التیام نپذیرفتن بعضی
زخمها مکر و بی است کہ در هوا وجود دارد و بر زخم می نشیند

ونمیگذارد بهبود یابد. بهترین راه علاج هر زخم اینست که بواسطه
دواهای مخصوص مکروبها را از زخم دور دارند.

پس از پاستورکسانیکه پیرو عقیده او بودند مکروب بسیاری از
امراض سرایت کننده را کشف کردند. دولت فرانسه از زحمات و
جانفشانیهای پاستور چه در زمان حیات وی و چه بعد از مرگش قدر دانی
فراوان نمود و مردان کشور های دیگر که خود را مدیون احسان و رهین
منت پاستور میدانستند به پیروی از مردم فرانسه در ممالک خویش
مجامعی بنام پاستور تأسیس کردند.

اندرز

امروز مده بمفت بر باد	بگذشته گذشت زو مکن یاد
از نسل بشر حمایتی کن	برخیز و به خویش خدمتی کن
آینده بدو امید پیر است	از کودک خود که مرد فرد است
وز پرورش تونا گزیر است	زین نخل که تربیت پذیر است
تا بر تو شود عصای پیری	زهار نمای دستگیری
این پند مرا مکن فراموش	در تربیتش بجان و دل کوش
کس لاله دشت را نبوید	کز شاخ فسرده بر نروید
«ضیاء قاریزاده»	

تعرین :

۱- منظومه اندرز شعر قاریزاده را نثر سازید.

ابن سینا

یکی از بزرگترین دانشمندان جهان شیخ الرئیس ابو علی بن سینای بلخی است که در اواخر قرن چهارم و آغاز قرن پنجم هـ ق میزیسته. پدر ابن سینا از بلخ و مادرش ستاره از مردم بخارا بود. ابن سینا در فلسفه و طب سرآمد روزگار بوده و کتب بیشماری درین باره به عربی و دری تألیف کرده. ابن سینا طب را جنبه علمی داد و آنرا بکمال رسانید. شخصیت ابن سینا در اروپا معروف بوده و سالها آثارش در پوهنتونهای آنجا تدریس میشده است. ابن سینا در علوم ریاضی، موسیقی، روانشناسی و سایر علوم نیز آثار گرانبهایی دارد. در سال ۱۳۳۰ جشنی بمناسبت هزارمین سال تولد وی در کابل برگزار شد و تجلیل شایسته‌ای ازین مفخر آریانا بعمل آمد اغلب آثار این نابغه مشرق چاپ و نشر شده است.

معروفترین اثر وی (قانون) نام دارد که از مهمترین کتب طب بشمار میرود. ابن سینا نه تنها از اکابر مفاخر افغانستان است بلکه در ردیف بزرگترین نوابغ جهان قرار دارد و نام وی مانند ارسطو و پاستور با خط درشت در صفحه روزگار ثبت است. تا جهان باقی است مورد احترام جهانیان خواهد بود.

نکوهش عیب جویی

جوانی هنرمند و فرزانه بود که در وعظ چالاک و مردانه بود
قوی در لغت بود و در نحو چست ولی حرف ابجد نگفتی درست

یکی را بگفتم ز صاحب دلان
 برآمد ز سودای من سرخس روی
 تو در روی همان عیب دیدی که هست
 یقین بشنو از من که روز یقین
 بود خار و گل با هم ای هوشمند
 کرا زشت خوئی بود در سرشت
 صفایی بدست آورای خیره روی
 منه عیب خلق ای فرومایه پیش
 چو بد نا پسند آیدت خود مکن
 که دندان پیشین ندارد فلان
 کزین جنس بیهوده دیگر مگوی
 ز چندان هنر چشم عقلمت بیست
 نینند بد مردم نیک بین
 چه در بند خاری تو گل دسته بند
 نیند ز طاووس جز پای زشت
 که نماید آینه تیره، روی
 که چشمت فرودوزد از عیب خویش
 پس آنگه بهمسایه گو، بد مکن

من ارحق شناسم و گر خود نمای
 برون با تو دارم درون با خدای

(سعدی)

املا

خاندان برمک یکی از خانواده های مشهور و معتبر ما قبل الاسلام
 افغانستان و از اهل بلخ بود. جعفر رئیس معروف این خانواده، در اواخر
 قرن اول اسلامی دین اسلام را پذیرفت و بین سالهای ۹۶-۹۹ هجری بمركز
 امپراتوری بنی امیه در دمشق سفر کرد.

سلیمان خلیفه اموی، این شخص را در دربار خود قبول کرد و بطوری که

تمرین :

۱- شرفوق را به عبارت خود نثر سازید.

گویند ، جعفر تا اوایل عروج خاندان عباسی زنده بود. در سال ۱۰۸
 یکنفر دیگر ازین خاندان موسوم به ابو خالد برمک بن برمک نیز از طرف
 اسد والی عربی خراسان بحکومت بلخ مقرر شد. دین قدیم این خاندان
 زردشتی بود و چون یکی از آنان سمت تولیت معبد (نوبهار) بلخ را داشت
 بعضی مورخان نتیجه گرفته اند که خاندان برمک دیانت بودایی را قبول
 کرده بودند.

خالد بن برمک را ابو مسلم خراسانی در زمره سرداران اردوی خود پذیرفت
 و بفرض انقراض امپراتوری اموی سوق نمود. همینکه عسکر خراسان کوفه را
 فتح کرد و ابوالعباس سفاح عباسی را از پناهگاه مخفی او کشیده بخلافت
 عرب نشانید، از همان وقت شخصیت خالد برمک نظر خلیفه جدید را
 جلب کرد و بعد از ابوسلمه، او را بوزارت دولت عباسی پذیرفت و باین
 ترتیب؛ مردی از خانواده برمک برای بار اول مستقیماً داخل امور يك
 امپراتوری بزرگ گردید.

(جلد سوم تاریخ افغانستان تألیف میر غلام محمد غبار)

نکات املائی :

۱- ابن : بمعنی پسر است و هرگاه در اول اسم بیاید الف آنرا نویسد مانند
 ابن سینا و اگر در وسط دو اسم بیاید الف آنرا نمی نویسد ولی ابن تلفظ میکنند مانند
 احمد بن حسین و هرگاه اسم پیش از آن مختوم به (ی) باشد مانند عیسی بن مریم، یحیی بن
 مظفر (ی) را در تلفظ می افکنند و حرف پیش از (ی) را مفتوح و (ب) ابن را ساکن
 میخوانند.

توصیه باخلاق

تا چند پی مطلب و مقصود نکوشی
تا کی بهر ملت مسعود نکوشی
سرمایه بدست است و پی سود نکوشی
فرصت گذرانست چرا زود نکوشی
میکوش که در اهل زمان فرد برایی
در زمره افراد جهان مرد برایی
امروز وطن چشم بعرفان تو دارد
امید ز گلهای گلستان تو دارد
افغان همه جا گوش با فغان تو دارد
روشن دلش آینده رخشان تو دارد
امید که این ملک درخشان شود از تو
این خانه تاریک چراغان شود از تو
میکوش که تا علم و هنر کار تو باشد
در هر صفت از جهل دنی عار تو باشد
برتر ز کسان پایه و مقدار تو باشد
سنجیده دانش همه رفتار تو باشد
خوبست که باشد چو تو معمار وطن را
مگذار خراب اینهمه مگذار وطن را

حیف است درین باغ گل از خار ندانی
 از بی خردی یار زاغیبار ندانی
 تا چند زهم روز و شب تارندانی
 افسوس بود گنج گر از مار ندانی
 عیب و هنر از هم نکنی فرق چه حاصل
 بر خرمن دانش زدن این برق چه حاصل
 بی علم ترقی نتوان داد وطن را
 افراد هنرور کنند آباد وطن را
 ایگاش که عالم شود افراد، وطن را
 محکم شود از مدرسه بنیاد وطن را
 تعلیم چو شد عام شود عام تمدن
 بی علم و معارف نشود تام تمدن
 دولت شود آباد زبیداری ملت
 ویرانه شود ملک زبیکاری ملت
 تا رفع کند علت و بیماری ملت
 دولت بود آماده پی یاری ملت
 دولت بر ملت کند اجرای معارف
 سود است سرا سر همه سودای معارف
 خبزید که از بهر وطن کار نمایم
 وقت است که ملت همه بیدار نمایم

بر طبق معارف همه رفتار نماییم

هر کرده که نیکو بود اظهار نمایم

از علم و معارف مگذر کار همین است

سودای تو فرخنده و بازار همین است

(مستغنی)

ترانه‌های روستایی

از دیر باز بشر برای بیان عواطف، تخیلات و هیجانات درونی خود بسه چیز متوسل شده است: گاهی آنهمه احساس و افکار را در قالب عبارات و الفاظ ریخته، که شعر بوجود آمده است. زمانی آنرا به افشاندن دست و پا حرکات موزون بروز داده که بدان رقص و پا کوبی گویند، و باری آنهمه تموجات و هیجانهای باطنی را در پرده آهنگ و آواز بیان داشته که موسیقی و خنیاگری گفته میشود، و این سه همزاد از آداب باستانی ملل عالم و از نخستین مظاهر زندگی طبیعی و ذوقی بشر است. گذشته از این کلیه احوال روحی يك ملت از قبیل شاد کامی‌ها، رنجها، پیروزیها، شکستها، بزمها و رزمها و جز آنها در هنر آن ملت و خاصه در موسیقی آن منعکس است. و از همین جاست که موسیقی را چون ادبیات آینه و تصویری از زندگی مردم دانسته اند. و این معنی در آوازهای محلی و موسیقی روستایی بصورت هر چه روشتر نمایان است. بطور کلی هر قدر این آهنگها اصلیت، کهنتر

و پاکیزه تر باشد بهمان اندازه پر ارزش و قابل توجه خواهد بود. و روی همین نظر است که امروز به آهنگهاییکه در لابلای دردها، در پیچ و خم وادیها در دامن کوهها و در میان دیه ها و روستاها طنین انداز است اهمیت خاصی قایلند زیرا این الحان از یکطرف نمودار و نشانه گذشته آن مردم است و از طرف دیگر بنیان استوار و اساس محکمی برای موسیقی آینده آن ملت خواهد بود. آوازهای محلی چون تراویده روح مردم و نتیجه زندگی طبیعی آنهاست قطعاً با طبع مردم سازگارتر و بمذاق آنان گواراتر است. این آهنگها مظهر و نماینده راستین ذوق، استعداد و توانایی معنوی توده است و چنانچه خواسته باشند با مختصر پردازی میتواند مایه و پایه برای بهترین نمایشها و کنسرتها گردد. البته مجموع این سرودها و نغمه ها برای رفع نیازمندی مردم بموسیقی و جواب دادن به آرزوهای آنان بسنده نخواهد بود خاصه که موسیقی را با ترقی و تمدن رابطه مستقیمی است اما از جهتیکه بصرمایه و غنای ملتی میافزاید و بموسیقی آن آب و رنگ خاصی میبخشد بی نهایت مهم است.

ما ملت افغان از لحاظ داشتن ترانه های روستایی و آهنگهای محلی از ملل غنی محسوب میشویم. از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب این کشور آنقدر نغمه ها و آوازها بزبانهای پشتو، دری، ازبکی، تورستانی و سایر لهجه ها وجود دارد که اگر همه آنها گرد آورده رنگ و رونقی دهند و باساز فنی مطابق سازند بدون شك مقامی نظیر ترانه های اسپانیایی، روسی و هنگری

بدست خواهد آورد. در جهان امروز که رقص اسکیمو و آواز افریقایی راه خرد را باز کرده و موقع مناسب یافته است، بطور یقین سرود هایی که از بقایای اصیلترین هنر آریایی است مقام خاصی احراز خواهد کرد و مسلماً با حمایت و تربیت این همه آهنگها که مبتنی بر طرز تفکر و ذوق ملی ماست و استفاده از سبکهای هنری جهان میتوان مکتبی خاص افغانی ایجاد کرد ترانه ها و نغمه های ما استعداد آنها دارد که با حفظ ارزش محلی خود و مختصر پرورشی بتواند محل استفاده جهانی قرار گیرد.

این ترانه ها نتیجه هزاران سال زندگی و نشانه تأثرات طبیعی و حقیقی و بمنزله میراث گرانبهای اجداد ماست که حتماً باید در حفظ و ضبط، حمایت و پرورش آن سعی بلیغ بعمل آورد. این آهنگها که مجموعه ای از ناله های دل ماست با رگ و جان ما آشنایی دارد. در مقام غم و اندوه آنها زمزمه میکنیم و در موقع شادی و خوشی از نوا های دل انگیز و جان پرور آن سرمست میشویم. وزارت اطلاعات و کلتور و خصوصاً ریاست رادیو افغانستان میکوشد که بیش از پیش آنها جمع و حمایت و احیا کند و بدان سرو صورتی دهد و آنها را با موازین فنی و عصری موافق و مطابق سازد و از آن آهنگهای بدیع بوجود آورد البته این نکته را باید افزود که در تکمیل و پردازش آنها میتوان از موسیقی ملل دیگر استفاده کرد اما بشرطیکه در تمام موارد جلوه ذوق و احساسات ما را داشته باشد.

دختر کوچی

جراغ این چمن داغ دل کیست
که لاله سر زده دامن بدامن
زمهر شاهد غرّدی نشینسی
دل من میرود مامن بمامن

صفا و عشق و زیبایی بصحراست
دل صحرا ز آرایش مبراست
دل من عاشق صحرا نور دیت
که او در خیل خود هنگامه پیراست

بدنبالش روم صحرا بصحرا
سراغ او کنم چادر بچادر
که تا بینم میان خیل کوچی
بگیرم دامن هرماه و اختر

دل سر گشته آرامی ندارد
که تا گمگشته خود را نیابد
سراغ آتش خود را بگیرم
که اندر دل ، فروغ مهر تابد

کبوتر های صحرائی خوش پر
ببر دارند رنگ آسمانی
پیامی از دل صحرا بگیرند
بما آرند سوز جاودانی

سیه چادر نگاری در بیابان
به پهلوی شتر مستانه میرفت
نگاهش بود نشان آشنایی
ولی از چشم من بیگانه میرفت

به آرام دل خود گفتم از سوز
بیابان گرد من! حال تو چو نیست؟
تبسم کرد و گفت از دلنوازی
که شادی در دل صحرا فزونست

شب آمد کاروان آتش همراه
کنار سبزه و آبی نشسته
مه نیمه چراغ کاروان بود
بسان عقد ، پروین حلقه بسته

چو شب از نیمه شد غزدی به بستند
روان گشتند در آغوش صحرا
گریبان افق گردید پاره
سحر شد در دل خاموش صحرا

«شعر نو از دکتور سهیل»

نادان خوش لباس

یکی تازه برنای نو خاسته
 در آمد بر آزاده مردی حکیم
 حکیمش چو دید آنچنان بگذراند
 چو برنای سخی ساز کرد
 بشاهانه خلعت تن آراسته
 بخدمت سرای قناعت مقیم
 بیالا و بر صدر مجلس نشاند
 در گفتگو پیش او باز کرد
 ز هر جاسخنهای بسیار گفت
 نه لفظش فصیح و نه معنی صحیح
 به بیهوده چون شد ز بانس روان
 برون میدهی از زبان عیب خویش
 ز جامه چه میگیری این پرده پیش

چو جامه سخن بی کم و کاست کن

ویا جامه را با سخن راست کن

(جامی)

حکایت

هارون الرشید خلیفه عباسی دو پسر داشت که نام یکی مأمون و نام دیگری امین بود و هارون مأمون را بیش از امین دوست میداشت. روزی زبیده مادر امین که زن محترم بود به هارون گفت: سبب چیست که مأمون را

تعرین :

۱- راجع به نادان خوش لباس يك مقاله بنویسید .

۲- ازین نظم چه نتیجه گرفتید .

پیوسته بر امین مقدم میسرداری و حال آنکه امین از مأمون عاقلتر و شایسته تر است. هارون گفت: اکنون سر این بر تو ظاهر سازم. پس یکی از ملازمان را طلبید و گفت نزد فرزندم امین رو و از او پیرس که اگر خلیفه شوی مرا چه خواهی داد و آنچه بشنوی بمن بازگویی. آنمرد برفت و پیرسید امین گفت: اگر خلافت بمن رسد ترا ولایت مصر دهم و شهننگی بغداد بر آن بیفزایم. آنمرد باز آمد و آنچه شنیده بود به هارون بگفت.

هارون گفت: اکنون نزد مأمون رو و از وی همان سوال کن و بنگر تا چه گرید. آنمرد نزد مأمون رفت و همان سوال بکرد. مأمون دواتی را که در پیش روی داشت بر سر آن مرد زد و گفت خاک بر دهانت که از مرگ پدر با من سخن میگوئی. مباد روزی که من بی او زنده باشم. آنمرد به نزد هارون شد و ماجرا باز راند. هارون روی بزبیده کرد و گفت: اکنون دانستی که از دو پسر من کدام عاقلتر و شایسته تر است.

پند پدر

ای نور دیده همت مردانه داشتن خلق نیکو به از خود و بیگانه داشتن
بر اوج افتخار و شرف خانه داشتن رفتار خوش چو مردم فرزانه داشتن

زین شیوه برقرار شود اعتبار مرد

در روزگار خوش گذرد روزگار مرد

علمست باعث شرف و شان آدمی روشن زدانش آمده عنوان آدمی

دارد زمانه رنگ زبوستان آدمی گل رنگ میبرد زگلستان آدمی

گر آدمی، مخالف طرز بشر مباش

یعنی زعلم و فضل جهان بیخبر مباش

در صحنه حیات هنر را شعار کن سعی و عمل به پیشه خود اختیار کن

با عزم و جهد و همت مردانه کار کن میکوش و رام توسن این روزگار کن

تا مرد روزگار و مجاهد شوی حساب

ذیحق و باوقار و مساعد شوی حساب

چون دیو جهل کرده کمین، باش باخبر زین تنگنای حادثه بسیار کن حذر

میدان کار زار حیانتست پر خطر سنجیده پاگذار، ازین ورطه درگذر

هان ای پسر زشر زمن بی خبر مرو

دور از طریق دانش و علم و هنر مرو

از جهل روزگار شود تیره و خراب جاهل تمام عمر کشد رنج و التهاب

ماند بتنگنای شقاوت بصد عذاب فرق ره خطا نکند تاره صواب

جهلست مخرب همه آسایش بشر

مانع زراحت و خوشی و خواش بشر

نکات املا یی:

۱- صواب ضد خطا و ثواب ضد گناه. ذی، ذو و ذالفظ عربی و هر سه بمعنی صاحب

است. مانند ذیحق، ذوفنون.

آنا نکه بر بساط ترقی رسیده اند
 بخار موانع از ره آمال چیده اند
 بر سر لوای مجد و تمدن کشیده اند
 او هام را گلو و گریبان دریده اند
 دارند هادیبی که بود علم نام او
 اینست مقتضی علو مقام او
 از تنبلی تو جاهل و عزلت گزین مشو
 بار گران خاطر هر آن و این مشو
 هزد و گدا و مصدر آشوب و کین مشو
 هم مفت خوار و دشمن اهل یقین مشو
 رو از طریق سعی و عمل کار ساز کن
 باب مراد بر رخ اعمال باز کن

(اعظمی)

چشمه و سنگ

جدا شد یکی چشمه از کوهسار
 بنرمی چنین گفت با سنگ سخت
 گران سنگ تیره دل سخت سر
 نجنیدم از سیل زور آزمای
 نشد چشمه از پاسخ سنگ سرد
 بسی کند و کاو بدو کوشش نمود
 ز کوشش به هر چیز خواهی رسید
 برو کار گر باش و امیدوار
 گرت پایدار است در کارها
 بره گشت ناگه بسنگی دچار
 کرم کرده، راهی ده، ای نیکبخت
 زدش سیلی و گفت دور ای پسر
 که ای! تو که پیش تو جنیم ز جای
 بکندن در استاد و ابرام کسرد
 کزان سنگ خارا رهی بر کشود
 بهر چیز خواهی کماهی رسید
 که از یأس جز مرگ ناید بکار
 شود سهل پیش تو دشوارها
 (ملك الشعراء بهار)

نکات املائی :

۱- تلفظ دشوار، دشمن و دشنام را بضم دال تلفظ باید کرد.

تصیحت

تو با خلق نیکی کن ای نیکبخت
که فردا نگیرد خدا با تو سخت
به آزار فرمان مده بر رهی
که باشد که افتد بفرماندهی
چو تمکین و جاهت بود بردوام
مکن زور بر مرد درویش و عام
خداوند خرمین زبان میکند
که بر خوشه چین سرگران میکند
دل زیر دستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زیر دست
غم زیر دستان بخور زینهار
بترس از زیر دستی روزگار
(سعدی)

جزای اعمال

آورده اند که پادشاهی از عالمی سوال کرد که سبب عدل نوشیروان چه بود . گفت :

نوشیروان فرمود که : مرا بکنظر عبرت بیدار کرد. روزی در اوایل ایام جوانی بشکار رفته بودم و به هر طرف سواران می‌تاختند. ناگاه پیاده ای سنگی بینداخت و پای سگی بشکست و گامی چند برفت اسپه لگدی بران

نکات املائی:

- ۱- نهی در زبان دری همیشه بامیم است مانند : مده، مرو و بانون صحیح نیست .
- ۲- جاه لفظ عربی و بمعنی منزلت و مقام است و جا و جای لفظ دری است که نوشتن آن با (ی) و بدون (ی) درست است
- ۳- فرد آخر شعر سعدی را عنوان قرار داده و در اطراف آن مقاله ای بنگارید.

پیاده زد و پایش بشکست. پاره ای راه براندم نا گاه پای آن اسپ بسوراخی
فروشد و شکست. من باخود باز آمدم و گفتم: دیدی که چه کردند و چه دیدند
و هر که آن کند که نباید آن بیند که نخواهد.

(روضه الانوار)

جالینوس

جالینوس حکیم ابلهی را دید که دست در گریبان دانشمندی زده
و بی حرمتی کرده، گفت:

اگر این دانا بودی کار او با نادان بدین جایگاه نرسیدی.

قطعه

نه دانا میسنیزد با سبکسار	دو عاقل را نباشد کین و پیکار
خردمندش بنرمی دل بجوید	اگر نادان بو حشت سخت گوید
همیدون سرکش و آزر م جویی	دو صاحب دل نگهدارند مویی
اگر زنجیر باشد بگسلانند	وگر از هر دو جانب جاهلانند
تحمل کردو گفت ای نیکفرجام	یکی را زشت خوئی داد دشنام
که دانم عیب من چون من ندانی	بتر زانم که خواهی گفت آنسی

(گلستان)

تمرین :

۱- درین حکایت چه نتیجه مدنظر است ؟

لقمان

شنیدم که لقمان پسر را ز مهر
مخور لقمه جز خسروانی خورش
مجو کام جز از بت نوشخند
بهر خطه ای خانه بنیاد کن
بگفت: ای پدر پند ممکن سرای
چنان لقمه بر خویشتن گیر تنگ
براحت مخسب آنقدر تا توان
زوصل پری باش چندان بری
چنان جا کن از مهر در هر دلی
در پند لقمان با رأی و هوش
باندرز فرمود کای خوب چهر
که تن یابدت زان خورش پرورش
میارام جز در دواج پرنسند
وزان خاطر دوستان شاد کن
بگفت: ای پسر سوی معنی گرای
که گردد بکامت چو شکر شرنگ
که خارت شود زیر تن پرنیان
که در دیده دیوت نماید پری
که هر جا روی با شدت منزلی
گرت رأی و هوش است درکش بگوش
(گلشن صبا)

املاء

اگر چه در عصر ویدی هم آریا های افغانستان با داشتن سرودهای ویدی ،
دارای يك نوع كتاب مذهبی بودند (با وجودیکه در آن وقت بصورت کتابی
جمع نشده بود) ، لیکن در مرحله دوم حیات خود در دو طرفه هندوکش بصورت
مشخص و معین دارای کتاب مذهبی شدند که تا امروز بنام (اوستا) شهرت دارد.
بعد از اختتام دوره ویدی و مهاجرت پاره ای از قبایل آریایی از دره های
هندوکش بطرف هند و فارس در حوالی بکھزار یا یکھزار و دو صد قبل از میلاد

عناصر پرستی قدیم جامعه ویدی تحول کرده شکل جدیدی بخود گرفت. موجد راه و آیین جدید کسی، موسوم به (زر تشر) یا (زر تشر سپنتمان) از طبقه ریشی ها یا حکما و روحانیان قدیم باختر (بلخ) بود و با اساس اقتضای محیط و زمان تغییراتی در معتقدات ویدی مملکت وارد کرد و اساس آیین جدیدی را بمیان آورد که آنرا بعضی (زردشتی) و بعضی (مزدیزم) و برخی بعلمت مقابله عنصر خوب و بد (دوالیزم) و بعضی هم بنام کتاب مذهبی آن (اوستایی) یاد میکنند. این نامها هر کدام مناسبتی دارد ولی ما در تاریخ ادیان مملکت خود بیشتر آنرا بنام دیانت اوستایی یاد میکنیم. بیشتر گفتم که آیین (اوستایی) دامنه تحولات آیین و معتقدات قدیم ویدی است، زیرا او برخلاف تصورات بعض اشخاص ثابت میسازد که معتقدات ویدی و اوستایی مانند زبان و دیگر ممیزات آن دو دوره، در یک سرزمین واحد آریانا بمیان آمده و در اصل مبدأ مخصوص باشندگان این سرزمین بوده است.

(ادیان قدیم افغانستان، احمد علی کهزاد)

کلنگ و باز

گازری در نواحی بغداد	بود در کار گازی استناد
بر لب دجله گازی کسردی	روزی خود ز کار خود خوردی
بر لب آب دایما میدید	که کلنگی بزرگ میگردد
کرمکی چون ز آب بنمودی	نول کردی درازو بر بودی
بهمان از جهان قناعت داشت	غیر آن جمله باد می پنداشت
ناگهان روزی از هوا بازی	تیز پری بلند پروازی

گرفت
از طرف
معبود
بجز
تس
با

کرد سوی کبوتری آهنگ
از سر همت بلند که داشت
چون بدید آن کلنگ ساده نهاد
گفت من خود بجثه زو بیشم
باد ازین کار و بار خویشم، شرم
همه عالم پر از وحوش و طیور
بعد ازین همتی بکار کنم
بجهان درد هم صلای کرم
این بگفت و گشاد بال چوباز
از قضا دید کز میان هوا
کرد بروی بساز باز کمین
سرنگون شد ز بخت بد فرمای
ماند در لای و گل پرو بالش
دید گازر شکاری بی فسخ
برگفتش روان و با دل شاد
کرد شخصی سوال از و بشگفت
این کلنگی است کرده شهبازی
ساخته از پی شکار فنی
هر که افزون کشد قدم ز گلیم
باز را در شکار بودن بسه

نای او را گرفت سخت بچنگ
اندکی خورد و بیشتر بگذاشت
آتش اندر نهاد او افتاد
شیوه او چرا نیندیشم ؟
که بکرمی شوم چنین دلگرم
چند باشم بکرمکی مغرور ؟
لایق خویشتن شکار کنم
خود خورم طعمه و خورانم هم
از زمین کرد بر هوا پرواز
شد مطوق حمامه ای پیدا
تا فرو گیردش بچنگل کین
در غدیری فتاد برگل و لای
شد به اد بار مبدل اقبالش
گفت بخ بخ که نیک شد مطبخ
رو بخلوت سرای خویش نهاد
کاین چه مرغست ؟ در جوابش گفت ؟
خورده زین صنعت تبه، بازی
کرده خود را شکار همچو منی
افگند خویش را بورطه بیم
جغد را جغد وار بودن به

جامی،

تمرین :

۱- شعر جامی را ترکرده و نتیجه اش را بویسید.

سلطان و دهقان

یکی از ملوک باتنی چند از خاصان در شکار گاهی بزمستان از عمارت دور افتاد. شب در آمد. خانه دهقانی از دور پدید آمد. ملک گفت: شب را آنجا رویم تا زحمت سرما نباشد. یکی از وزراء گفت: لایق قدر پادشاهان نباشد التجابخانه دهقانی بردن. هم اینجا خیمه زنیم و آتش افروزیم. دهقان را خبر شد و ما حضری از طعام ترتیب کرد و پیش سلطان برد و زمین خدمت بیوسید و گفت: «قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی و لکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود» ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد. شبانگاه بمنزل او نقل کرد. بامدادان او را نعمت و خلعت بخشید. شنیدم که در رکاب ملک قدمی چند همیرفت و همیگفت: قطعه:

ز قدر شوکت سلطان نگشت چیزی کم
ز التفات بمهمانسرای دهقانی
کلا، گوشه دهقان به آفتاب رسید
که سایه بر سرش افگند چون تو سلطان
«گلستان»

اتحاد مزاج

دید مردی کبوتر و زاغی
میسپریدند از سر باغی
کرد حیرت که این دو جنس غریب
بچه نسبت بهم شدند قریب
چون میان شان تباین ذات است
متفق بودن از محالات است
بر نشستند ناگهان بزمین
دید دانشور حقیقت بین

گفت اینک نهفته شد پیدا
 زآن سبب متفق پیروازند
 اعرجی شد در اتحاد سبب
 دو مخالف نمیشدی یکسان
 که رفیقند و مؤنس و همدم
 زاتحاد مزاج و خصلت شان
 زانکه رفته است از جهان مجنون
 هستم از جمله خلق بیگانه
 «میر محمد علی آزاد»

کان دو بودند لنگ ازیک پا
 هر دو همدر دو هر دو همرازند
 گر چه دورند در نژاد و نسب
 گر نمی بود نسبتی بمیان
 هر کجا بنگری دو تن با هم
 به یقین نسبتی بود بمیان
 نیست آزاد را رفیق کنسون
 تا نیابم چو خویش دیوانه

خطاب به شاگردان معارف

ای گل نو رسته آمال ما
 مهر درخشنده اقبال ما
 زنده ز تو آتیه و حال ما
 بسته بنوع عظمت و اجلال ما
 چشم وطن سوی تو امیدوار
 شوکت این قوم بنو استوار
 هست وطن منتظر کار تو
 مطمئن از فکرت بیدار تو
 چشم براه دل هشیار تو
 دل نگران تو و آثار تو
 قوم باعمال تو دارد نگاه
 قلب وطن از تو کند تکیه گاه

ما بامیدی که تودانا شوی مرد هنر پیشه فردا شوی
بهر وطن دست توانا شوی صف شکن فرقه اعدا شوی

زنده کنی رونق پیشین ما
تازه کنی عظمت دیرین ما

باز کنی نام بنام آوری زنده کنی طنطنه سروری
باز کنی تازه زینک اختری دوره احمد شهی و اکبری

بر شکنی گردن ایسام را
رام کنی توسن خود کام را

قوت دلهای مسلمان تویی عظمت آینده افغان تویی
زنده کن نام نیاکان تویی روشنی چشم عزیزان تویی

ما که گذشتیم وطن آن تست
کشور ما خطه فرمان تست

جان من این ملک بود جای تو خانه آسایش آبای تو
میبرد این قوم تمنای تو آرزوی دست توانای تو

از تو دریغ است که غافل شوی
شاخه بی سایه و حاصل شوی

«استاد خلیلی»

زیان سخن چینی و سعایت

یکی گفت با صوفی در صفا ندانی فلانت چه گفت از قفا
بگفتا خموش ای برادر بخفت ندانسته بهتر که دشمن چه گفت

کسانیکه پیغام دشمن برند
 کسی قول دشمن نیارد بدوست
 نیارست دشمن جفا گفتم
 تو دشمن تری گاوری بر زبان
 سخن چین کند تازه جنگ قدیم
 از آن همنشین ناتوانی گریز
 سیه چال مرد اندرو بسته پای
 میان دو تن جنگ چون آتش است

ز دشمن همانا که دشمن ترند
 جز آن کس که در دشمنی یار اوست
 چنان کز شنیدن بلرزد تنم
 که دشمن چنین گفت اندر نهان
 بخشم آورد نیکمرد سلیم
 که مر فتنه خفته را گفت خیز
 به از فتنه از جای بردن بجای
 سخن چین بد بخت هیزم کش است

«بوستان سعدی»

گهواره شکسته

موتر هرچه سریعتر میشد، شوق من برای دیدار آنجا زیادتر میگردد
 صدای یکنواخت و خواب آور ماشین موترا، پستی و بلندی راه ناهموار
 اختلال میکرد و تکانهای پیهم، حیرت و تعجب مرا از دیدن بقایای آن خطه
 باستانی برهم میزد. هر باغ و باغچه و هر قطعه سرسبز کشتزار که یکی در
 پهلوئی دیگری قرار گرفته بود چون صفحات تاریخ کشور از نظرم میگذشت
 و خاطرات تاریخی و کهن را بیادم می آورد.

تسریحات :

۱- شعر سعدی را بهجارت خود نشر سازید .

۲- بهت اخیر این منظومه را عنوان قرار داده در نکوش سخن چینی مضمونی بنگارید .

آنجا سرزمین باختر، شهر تاریخی بلخ، زادگاه آریایی ها، گهواره تمدن مشرق زمین و مادر شهر های جهان واقع بود و من بزیارت آن شهر با عظمت تاریخی میرفتم . درختان و نونهالان شاداب همچون پهلوانان نبرد آزما در نظرم می آمدند، اشعه آفتاب پگاهی در افق دور دست روشنی میافکند و چهچه مرغان نغمه پرداز بگوشم طنین میانداخت، کاروان اشتران بقطار میگذشتند، تمام اینها در انسان سرور و شعف تولید میکرد.

حصار باستانی بلخ نمایان شد از دیدن کنگره های غلتیده و باره های فروریخته اش مبهوت و بیحال شدم، من تا آنوقت بلخ را ندیده بودم، آن عروس زیبا و مادر شهرها را که نماینده آثار و بناهای پنجهزار ساله نیاکان ما بود بکهن سال زنی شبیه یافتم که گویی در ویرانه ای نشسته بر صورت سوگوار و پیکر فرتوت خویش خاک ماتم می ریخت. او سوگواری میکرد و حق هم داشت.

بلی! مادری که با هزاران امید و آرزو فرزندان جسر و دلیر پرورد تا شمع امید او را در کاشانه اش روشن نگهدارند، اگر روزگار بیرحم و ستمگر کاخ آمالش را سرنگون سازد و همه چیز او را خاکستر کند آن مادر باید سوگوار باشد.

بر رواق گنبد خواجه محمد پارسا کبوتری میچرخید و با صدای حزین ترانه میخواند و باز بان حال بشوکت و عظمت از دست رفته این شهر تأسف میخورد، مرا از حسرت گریه گرفت و قطرات اشک بر گونه هایم فرو چکید . شهر بلخ به گهواره شکسته ای مانند بود که بیاد فرزندان پرورده خود مولینا

جلال الدین، شهید، بوعلی سینا و رابعه میجنید و صدایی هم از دور
بگوش میرسید که میگفت بکوشید باز جلال و شکوه از دست رفته خود را دریا بید.

کعبه مقصود

نو بهار آمد و شد باز گل و لاله پدید
شد جهان خرم و هر جا نگری، سبزه دمید
چهره باغ که از سردی دی بود دژم
گشت خندان چو بر او باد بهاری بوزید
شاخ را بین که چسان تازگی از سر بگرفت
چو بر او قطره باران بهاری بچکید
گرچه از سردی دی رنج فراوان بردیم
شکر ایزد که گذشت آن غم و شادی برسید
قدر آسایش ایام بهاری نشناخت
هر که او محنت سرمای زمستان نکشید
من بهر حادثه کز دور جهان پیش آید
هرگز از گردش گیتی نکنم قطع امید
زانکه دانم که جهان راست بهر حال دو روی
که یکی روی سیاه است و یکی روی سفید
کی ز شیرینی راحت رسدش بهره بکام!
آنکه از جام جهان تلخی محنت نچشید

بسوی کعبه مقصود کسی راه نبرد
 که منازل همه پیمود و مراحل پیرید
 تا نسوزد تنت از تابش خورشید تموز
 تو چه دانی کہ چه لذت رسد از سایه بید
 ورنبینی غم و تاریکی شبهای دراز
 کی چنین در نظرت جلوه گر آید خورشید
 بھر پیدایش نیکی است بدیها بجهان
 پی آرایش زیباست کہ شد زشت پدید
 چون بھر حال بدونیک جهان در گذراست
 شادزی شادومخورانده گیتی چو (نوید)
 «سید ابوالقاسم حیب اللہی نوید»

احترام دانشمندان

آوردہ اند کہ محمد بن حسن شیبانی کہ از افاضل عصر و دانشمندان
 زمان خود بود نزد ہارون الرشید آمد. ہارون الرشید اورا تعظیم بسیار
 نمود و اکرام بیشمار کرد از جای خود برخاست و اورا بجای خود بنشانند.
 و چون برخاست چند قدم برسّم مشایعت باوی رفت، یکی از مقربان
 ہارون گفت: با چنین تواضع کہ خلیفہ نمود مہابت خلافت را زیان
 نمود. رشید جواب داد: مہابتی کہ بتواضع ضایع شود نابود بودن آن
 اولی و قدری کہ بہ احترام بزرگان بکاھد کاستہ بودن آن بہتر.
 «روضۃ الانوار»

نصیحت حکیم بفرزند

حکیمی فرزند خود را وصیت کرد: تا توانی در طلب علم و جمع مال سعی بلیغ بجای آور که ابنای زمان از دو قسم بیرون نیستند .
اگر خواص اند بجهت علم ترا تکریم کنند و هر گاه عوام بسبب مالت تفخیم نمایند. قطعه:

گر نشد مال رو تو علم آموز که بود نفع آن ز گنج اولی
مال فانی شود بگردش دهر علم پیوسته باقی است ترا
«گلستان»

حکایت

شنیدم بکسری کسی مژده برد که خرم نشین کت فلان خصم مرد
چنین گفت: آن شاه فرخنده بخت که مانیز بایند بیندیم رخت
مراهم همین راه باشد به پیش نخندم بکس بلکه گریم بخویش
چو بنیاد ایجاد ما بر فناست بمرگ کسی شادمانی خطاست
بلی هر که افتاد روشنروا ن نگردد بمرگ کسی شادمان
«گاشن صبا»

جوانمردی حاتم

حاتم آن بحر جود و کان عطا روزی از قوم خویش ماند جدا
افتادش گنر بقافله ای دید اسیری پپای سلسله ای

پیشش آمد اسیر بھر گشاد
 حاتم آنجا نداشت هیچ بدست
 حالی از لطف پای پیش نهاد
 ساخت زان بند سخت آزادش
 قوم حاتم زپی رسیدندش
 فدیہ او ز مال او دادند
 خواست ز فدیہ تا شود آزاد
 بروی از بار او رسید شکست
 بند او را بپای خویش نهاد
 اذن رفتن بجای خود دادش
 چون اسیران به بند دیدندش
 پای او ہم ز بند بگشادند

«جامی»

حکایت

در تاریخ گزیده مسطور است کہ ہارون الرشید ہر روز نزد مالک
 میرفت و کتاب حدیث میخواند روزی مالک گفت :
 بہتر آنست کہ امیر المومنین خود را رنجہ نسازد و اجازہ دہد تا من ہر
 روز بخدمت او آیم. ہارون گفت : مرتبہ علما بلند تر از آنست کہ برای
 تعلیم نزد شاگرد روند، شیوہ کرم آنست کہ طالب علم بخدمت استاد رود
 نہ آنکہ استاد را بخدمت خود خواند.

«روضۃ الانوار»

تمرینات :

- ۱- اگر شما ہم پول زیاد داشتہ باشید چہ میکنید؟ مقالہ درین بارہ بنویسید.
- ۲- از حکایت ہارون الرشید چہ نتیجہ گرفتید.
- ۳- راجع بہ مقام و اہمیت معلم یک مقالہ تحریر کنید.

وظایف فرزندان

بزرگمهر گفته: حق پدر به پسر اطاعت داشتن است در حال حیات او و نصیحت او کار بستن بعد از وفات. و فرزند روز به آن بود که بنصیحت پدر کار کند. افلاطون گوید: بدترین فرزندان آن بود که مطیع پدر و مادر نشود و کسی را از آن فایده نبود.

سقراط گوید: اقبال فرزندان در نگهداشتن دل پدران باشد و آنکس را که فرزند دانا اندر جهان بماندوی از ضایعان نباشد و هیچکس درجه خیرات کسی دیگر را عالتر از مرتبه خود نخواهد مگر پدر که فرزند را از خود عالتر خواهد.

دو چشمت بفرزند روشن بود
ز پیش پسر مرگ خواهد پدر
اگر چند فرزند دشمن بود
تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر
«هدیه الملوك»

نیکویی با حیوانات

یکی در بیابان سگی تشنه یافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش
بدون از رمق در حیاتش نیافت
چو حبل اندران بست دستار خویش
سگ ناتوان را دمی آب داد
که داور گناهان او عفو کرد
وفا پیش گیر و گرم پیشه کن
الا گر جفا کاری اندیشه کن

که حق باسگی نیکویی گم نکرد
 کجا گم کند خیر با نیکمرد
 گرم کن چنان کت براید زدست
 جهانبان در خیر بر کس نیست
 بقنطار زر بخش کردن ز گنج
 نباشد چو قیراطی از دسترنج
 برد هر کسی بار در خورد زور
 گران است پای ملخ پیش مور

«سعدی»

تندخو

تندخو آتشی بود که بقهر
 چون بر افروخت خشک و تر سوزد
 هر چه پیش آیدش ز نرم و درشت
 فهم ناکرده سر بسر سوزد
 گر چه سوزد ترا بخشیم و لسی
 خویش را از تو بیشتر سوزد
 «جلال همایی»

اندیشه نیک

خنک آنکس که نباشد پی آزار کسی
 بار بر کس ننهد گر نبرد بار کسی
 رشک یکسو نهد و پا کدلی پیشه کند
 نشود سرد دل، از گرمی بازار کسی
 آنکه را خنده بگفتار و بکردار رواست
 چه زند خنده بگفتار و بکردار کسی

تمرین :

۱- راجع به مفاد نیکو، یک مقاله بنگارید.

عیب خود بنگر و بر عیب کسان خرده مگیر

که حساب از تو نپرسند ز رفتار کسی

گور هر آدمی اندیشه وی باشد و بس

جز بدان، پی نتوان برد بمقدار کسی

سعی کن تا نغزایی گره از بی خریدی

چون بدانش نگشایی گره از کار کسی

بگنر از جامه نو، گر گفت از مایه نهی است

زیب اندام مکن جامه و دستار کسی

کام بر دوخته از میوه شربنت، به است

که نظر دوخته بر شاخه پر بار کسی

سخن قیمتی و ساده همین است و ثوق

گر سخن فهم کند خاطر هشیار کسی

«و ثوق الدوله»

مور ساعی

آورده اند که موری کمر جهد بر بسته واز توده خاکی که نقل آن

آدمیان را بزحمت بسیار میسر میشد، ذره ذره میبرد و بطرف دیگر میریخت

مرغی بر او گذر کرد موری دید ضعیف و نحیف که به نشاط تمام دست

و پامیزد و در نقل آن خاک جد بسیار و جهد بیشمار بجای می آورد و گفت

ای ضعیف بنیه و نحیف پیکر این چه کار است که پیش گرفته ای و این

چه مهم است که در آن خوض کرده ای؟

مور گفت: هر که قدم جدو جهد در کاری نهد واستقامت ورزد بمقصود خود نایل گردد ومن عزم این کار کرده ام و قدم اقدام در راه نهاده. اگر پیش برم هوالمرادوالا معذورم خواهند داشت.

مثنوی

من طریق سعی می آرم بجا
دامن مقصود اگر آرم بکف
ور نشد از جهد کار من تمام
لیس للانسان الا ما سعی
از غم و اندوه مانم بر طرف
من در آن معذور باشم والسلام

«اخلاق محسنی»

دوستی و یآوری

دلا یاری طلب گر میتوانی
خنک آن کش بود یار خردمند
چو یابی دوستی سختش نگهدار
چو کس را یار یکدل یار گردد
بباید فرق کردن دشمن از دوست
چنان یاری که بروی جانفشانی
که بتواند کشاد از پای دل بند
بستی دامنش از دست مگذار
بهر آزار کسی بیزار گردد؟
که دانستن زدشمن دوست نیکوست

تمرین :

۱- راجع به مفاد جد و جهد مضمونی تحریر کنید.

۲- دوست حقیقی کیست و با دوستان خویش انسان چطور معامله نماید.

همه کس رازداری را نشاید
 همیشه مشورت با دوستان کن
 نباشد عیش پی هم دوستان را
 درست از آب هر کوزه نیاید
 ز دشمن راز دل دایم نهان کن
 چنان چون ذوق بی گل بوستان را

«سعادتنامه»

راستی و داد

راستی کن که راستان رستند
 گر حکیمی دروغساز مباش
 مردمی چیست؟ ستر پوشیدن
 هزل، آب رخت فرو ریزد
 آنکه عیب تو گفت یار تو است
 خواهی اطلس بپوش خواهی دل
 هیچ در وقت تندی و تیزی
 چه جنایت بترز خون خوردن
 در جهان راستان قوی دستند
 با کجی و دروغ یار مباش
 پهلوانی : به خیر کوشیدن
 وز فروزیش دشمنی خیزد
 وانکه پوشیده داشت مارتو است
 با خدا باش در میانه خلق
 میل و رغبت مکن بخونریزی
 وانگه از دست هرزبون خوردن

«اوحدی اصفهانی»

عزت نفس

جوانمردی را در جنگ تاتار جراحی هولناک رسید. کسی گفت:
 فلان بازرگان نوشدارو دارد. اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد.

تسریع :

۱- در باره خوبی های راستی یک مقاله مختصر بنویسید

و چنین گویند که آن بازرگان بیخبل معروف بود.

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

جوانمرد گفت: اگر نوشدارو خواهم ازو دهد یا ندهد. و گر دهد

منفعت کند یا نکند. باری خواستن ازو زهر کشنده است. بیت:

هر چه از دو نان بمنت خواستی درتن افزودی و ازجان کاستی

و حکیمان گفته اند اگر آب حیات فروشند فی المثل به آب روی دانا

نخرد که مردن بعلت به که زندگانی بمذلت. بیت:

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی

به از شیرینی از دست ترشروی

«گلستان»

خزان

باز از برگریز فصل خزان	میدهد باغ سبز و سرخ نشان
در نظر باز برگهای درخت	مینماید بگونه گون السوان
باز از زرد و سرخ و نارنجی	گشته اوراق بوستان افشان
کرده در بر لباس بو قلمون	سبز پوشان صفحه بستان
ز عفران کاری خزان بچمن	میزند خنده بر بهارستان

تبرین :

۱- راجع به عزت نفس بقلم خود یک مقاله بنگارید.

جلول باغ را طلائی کرد
 رنگ آمیز برگها اکنون
 شوشه زر بهر طرف ریزد
 میدهد باد از بهار بسنت
 گر بود فرصت تماشا کن
 از خزان تا چمن طلائی شد
 آسمان نیلگون هوا صاف است
 باغ را غوطه داده است بسزر
 از خزان پنجه چنار اکنون
 باغ از دور جلوه ای دارد
 یا بهار دگر نمایان است
 کلک قنوت نگار صنع کشید
 یارب این فصل برگریزان است
 از بهار خوشش بر نگینی

بر رخ آب تیغ می نکشد

بعد ازین موج خیزی توفان

«ملك الشعراء قاری»

تعمین:

۱- راجع به وصف خزان بقلم خوش مقاله بنویسید.

شرف بادب است نه به نسب

داشت باخواجه زاده ای دعوی
گفت آن اصل بهتر است و نسب
که مسافر شوند هر دوز شهر
که؟ نکوتر به شهر خویش آید
یکی مملکت رسید از راه
کس بعلمش در آن دیار نبود
کامدش میرو پادشه بسلام
در رکابش پیاده اهل دیار
از غریبی و بیکی گریبان
گفتش از روی مرد می و کرم
اصل ناید برون زدروازه
که بود مفتخر باصل و بزر
«مکتبی»

فاضلی در نهایت معنی
گفت این علم بهتر است و ادب
ماجرای شان بدان کشید از قهر
تا از آن راهشان چه پیش آید
عالم پر خرد پس از یک ماه
رفت در شهر علم خویش نمود
تا بدان غایتش بر آمد نام
بود روزی میان شهر سوار
دید مرد اصیل را عربان
فاضلش خواند و جامه داد و درم
فضل بایست برای آوازه
فخر مردم بدانش اولی تر

پسر حاتم

آورده اند که پسر حاتم از کریمان جهان بود. هر روز خوان کرم
نهادی و داد کرم بدادی، شاعران را بصله و عطایای بسیار خوشنود نمودی

تمرین :

۱- نتیجه منظومه را بصورت یک مضمون مقاله بنویسید .

وجمله خلائق غریق احسان ورهین انعام او بودی. اما خود از کوزه سفالین
 آب خوردی و برفرش کهنه غنودی. روزی دیروی او را گفت: چه شود
 اگر از جام شفاف نوشی و فروش و اوانی گرانبھایی را فراهم آوری.
 گفت: من این حساب کرده ام هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ
 صرف این تجمل میشود. من آن دوستر دارم که زندگانی چنین کنم و آن
 وجه را بقتیران و محتاجان دهم تا در غیاب من ثنا گویند و بعد از وفات
 من دعا کنند که زر بهمین کار آید و بس. «روضۃ الانوار»

جرأت و قوت قلب

گشت بقتل چو خودی متهم	بیگنھی نزد شھی محتشم
بر سر بازار بدارش کشند	گفت تا پرده ز کارش کشند
مرد تو کلت علی الله گفت	چون سخن از دارور سن شاه گفت
گشت روان رقص کنان سوی دار	با لب خندان چو گل نو بهار
کای شده بازیچه طفلان بسی	گفت دران ره ز رفیقان کسی
یار کدام است و وفادار کیست؟	دار نگر خنده بسیار چیست؟
خواهدت از خاک چنین برگرفت	چرخ که رسم ستم از سر گرفت
محنت دنیا نبود پایدار	گفت که ای غافل از انجام کار

نکات املائی :

- ۱- کلمه های جرأت ، نشأت را بهمین شکل بنویسید .
- ۲- از منظومه جرأت و قوت قلب چه نتیجه گرفتید .

ور دهد از جام فنا ما قسیم
 این نفسی را که نیابم دگر
 این سخنان کافت صد هوش شد
 شد شکر افشان لب شیرین شاه
 بر فلک از قلدر سر الهراختش
 مرگ از آن عمر نیکوتر بسی

یک نفس از عمر بود باقیم
 حیف بود گر بغم آرم بسر
 شاه جهان را گهر گوش شد
 از پی بخشودن آن بیگناه
 همدم و همصحبت خود ساختش
 کش نه بعزت گذرانند کسی

حکایت

صیادی بطلب صید بیرون رفت ، دام نهاد آهوئی در دام افتاد
 بیچاره در دام می تپید و بر خود می پیچید و از هر جانب نگاه میکرد تا
 چشمش به موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود و حال او مشاهده
 میکرد. موش را آواز داد و گفت: اگرچه میان ما سابقه صحبتی نرفته
 است لیکن آثار نیکویی و تازه رویی بر تو ظاهر می بینم توقع میکنم که
 این افتاده را دستگیری و عقده این محنت از پای من بدندان برگشایی
 تا چون خلاصی باشد خدمت تو همه عمر لازم شمرم و طوق طاعت تو
 در گردن نهم. موش از آنجا که خلق لثیم او بود گفت: سر نا شکسته را
 به داور بودن نه ازدانایی باشد من از حقارت خویش و جسارت صیاد
 می هر اسم اگر از عمل من آگاهی یابد خانه من ویران کند. پس روی از آهو

نکات املائی :

۱- غلتیدن، تپیدن، و اتان را باید به (ت) نوشت لیکن، با حرف (ط) نیز معمول است.

بگردانید و او را همچنان فرودام بلا بگذاشت گامی دوسه بر گرفت. خواست که در سوراخ خزد عقابی از بلندی فرود آمد و او را در چنگال گرفت و از روی زمین درر بود. صیاد فراز آمد. غزالی را بسته دام خویش یافت، با خود اندیشید که خاک این حیوان از خون هزار سفله از نوع انسان بهتر. من خاک در شکم از کنم و خون او نریزم آهورا بردوش نهاد و آهنگ بازار کرد. در راه نیکمردی پیش آمد چشمش بر آن آهوی خوشچشم افتاد. اندیشید که چنین گردنی را در چنبر بلا گذاشتن از مروت دور مینماید. آهورا از صیاد بدیناری بخرید و رها کرد و گفت: آنکه بیگناهی را از کشتن برهاند هرگز بیگناه کشته نشود.

برفباری

که جهان پر ز نقره خام است	یارب این روزها چه ایامست
تاک پر خوشه های پروین است	شاخ مانند دست سبیم است
کی بر آرد شکوفه بیدو چنار	گل کند گر درختها به بهار
میرسد در نظر یکی گلزار	لیک از برف جمله اشجار
هر طرف گرد سیم می بارد	فیض بسیار آسمان دارد
باغ ازو حسن دیگری دارد	برفباری چه منظری دارد
نیست معلوم در جهان بخاری	گلستان گشته نسترن زاری

تقرین :

۱- مطلب حکایت نثر را به عبارت خود بنویسید.

نشود ز آبشار ناله بدر
دشت و در گشته قلزم سیماب
کوهسار است غرق در قاقم
برف چون میکند دمی آرام
نورمه چون برف میغلند
صبح چون مهر می برآرد سر
فرش سیم است بسکه روی جهان
همه در آشیانه دلگیرند
از خنک گشته اند دلخسته
ایکه دارید جای در دنیا
رحم بر حال زار شان آرید

برف کرده است کارسرمه مگر
وه چه سیماب سر بسر پرتاب
زیر سنجاب ابر خور شده گم
می برآید ز ابر ماه تمام
نقره الماس کار میگردد
برف و نورش شوند شیرو شکر
شد زمین تنگ بهر گنجشکان
داده تن را بدست تقدیرند
در امیدشان شده بسته
التفاتی کنید بر اینها
دانه از بهر شان بیفشانید

تا بیابند از هلاک نجات

بگذرا فندشادمان اوقات

«دا کتر عبدالحکیم ضیایی»

حکایت

از حدیقه روایت کرده اند که گفت: در جنگ تبوک بسیاری از مسلمانان شهادت یافتند. من آب برداشتم و بمیان زخم داران که در میدان جنگ افتاده بودند رفتم. پسر عم خود را جستم وی را نفسی بیش نمانده بود. خواستم آب بدو دهم گفت: بهشام ده که از من تشنه تراست

بتزدیک هشام رفتم اونیز حوالت بدیگری کرد که آب رابوی ده چون بسر اورفتم جان تسلیم کرده بود. نزد هشام برگشتم که آب باو رسانم اورا نیز مرد، یافتم. پس بیالین پسر عم خود شتافتم اوهم وفات کرده بود. یار خود را درنوشدن آب مقدم داشته وهر سه تشنه درگذشتند.

«تذکرة الاولیای شیخ عطار»

لطف تعبیر

شنیدم که هارون الرشید خرابی دید برآن جمله که پنداشتی که دزدانهای اوازدهان بیرون افتادی بیکبار، با مداد معبری رابخواند وپرسید که تعبیر این خواب چیست؟ معبر گفت: زندگانی امیرالمومنین درازباد، همه اقربای تو پیش از تو بمیرند چنانکه کس نماند. هارون الرشید گفت: این معبر را صد چوب بزنی که وی این چنین سخن دردناک چراگفت در روی من چون جمله اقربای من پیش از من بمیرند پس آنگاه من که باشم؟ خواب گزار دیگر را فرمود آوردند واین خواب را ناوی نگفت خواب گزار گفت: بدین خواب که امیرالمومنین دیده است دلیل کند که امیرالمومنین دراززندگانی تر از همه اقربا باشد. هارون الرشید گفت: دلیل عقل یکی است تعبیر از آن بیرون نشد اما عبارت را از عبارت بسیار فرقت. این مرد را صد دنیا فرمود.

(قانون ساه)

تعمیر:

۱- از حکایت و قچه نسخه میگیرید

شرح لغات دری صنف ہفتم

معنی و شرح لغات

لغات در مس (حمد)

مناجات : (بضم میم) لفظ بمعنی رازگوئی و عرض نیاز بدرگاہ خدا و در اصطلاح علم ادب نوع شعر است کہ دران شاعر و صف باری تعالی کند و بعجز و قصور خود در مقابل ذات خداوند اعتراف کند.

ملکا : (بفتح میم و کسر لام) منادیست، یعنی ای ملک، درینجا ملک بمعنی خداوند است پادشاہ را نیز ملک گویند.
ذکر کسی را گفتن: کنایہ از وصف کردن کسی است.

فضل : (بفتح فا) احسان، بخشش، برتری، افزونی.

پویدن : (بضم اول) دویدن، رفتن، جستجو کردن، و درینجا مراد اینست کہ من ہمیشہ در جستجوی فضل تو ہستم.

سزا : (بفتح سین و زا) لایق و سزاوار، پاداش، مزد.

بری : (بفتح با و کسر را) خالص، خالی، مبرا.

- گداز : (بضم اول) سوز، درد، از مصدر گداختن .
- توحید : خدا را یگانه دانستن، به یگانگی خدا ایمان آوردن.
- عز : (بکسر عین و تشدید زاء) ، ارجمند شدن ، ارجمندی
خلاف ذل.
- شبه : (بکسر شین و کسر با) یعنی مانند و شبیه .
- وهم : (بفتح واو) اندیشه و گمان.
- رهائی : (بفتح را) از مصدر رهاندن بمعنی نجات ، آزادی بسی قید
و بند بودن.
- سنائی : حضرت ابوالمجد مجدود بن آدم از بزرگان و عارفان
معروف غزنی بود و در شعر سنائی تخلص میکرد.
- وفاتش در حدود ۵۲۹ هجری قمری اتفاق افتاد و مزار
مبارکش در غزنی زیارتگاه خاص و عام است.

لغات درس (حضرت صَلَّاهُ اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)

- محاسبه : (بضم میم و فتح سین و با) حساب کردن.
- حواس : جمع حاسه بمعنی قوه مدرکه .
- ادراک : (بکسر همزه) درک کردن، پی بردن ، فهمیدن.
- فجر : (بفتح فا) سپیدی صبح ، سپیده دم.
- فجر صادق : سپیدی صبح که همه افق را فرا گیرد.
- حفل : (بفتح حا و سکون میم) بمعنی بار، بارشکم ، یعنی طفلیکه

در شکم مادر است .

نک : (بضم نون) نوک، بمعنی منقار مرغ و نیز سرچیزی مثل

سرسوزن، سرقلم، سرکارد یا شمشیر مراد معنی اول.

مجعد : (بضم میم وفتح جیم و عین مشدد) موی پیچیده.

تحمل : (بفتح تا وحا وضم میم مشدد) بردباری، بردباری کردن،

طاقت آوردن.

عصمت : (بکسر عین وفتح میم) نگهداری نفس از گناه.

ابریق : (بکسر همزه ورا) ظرف سفالی با دسته برای آب یا شراب .

اذرگشسب : (بضم گاف وفتح سین) آتش آتش پرست ، نام آتشکده

بوده در آذربایجان مراد معنی آخر است.

لغات درس (وطن)

وطن : (بفتح واو وطا) محل اقامت شخص و جایی که دران متولد شده

و پرورش یافته .

منظر : جای دیدن، آنچه در برابر جهت واقع شود.

بوم و بر : کنایه از سر زمین است.

نمودن : بمعنی نشان دادن است. بعداً بمعنی کردن بکار رفته است.

ام البلاد : (بضم اول و دوم و کسر با) مادر شهرها و بلخ را از آن جهت

ام البلاد میگفتند. که مهد تمدن بود.

سپهر : (بکسر اول و دوم) آسمان.

- برین : (بفتح باو کسرا) بالاتر، برتر.
- فتنه : (بکسرها وفتح نون) بمعنی بلا، شر، گمراهی، مفتون و عاشق.
- ساوه : نام جای است در ایران .
- زنده رود: نام رودیست که از اصفهان میگذرد .
- معمور : آباد شده.
- سرد سیر: منطقه ای که هوای آن سرد باشد، جای سرد، ضد گرمسیر.
- همان : هم آن اشاره بدور اما درینجا بمعنی همچنان میباشد.
- در کمین کسی بودن: در پی آزار کسی بودن.
- تزلزل : (بفتح تاو ز اوضم زای دوم) جنیدن، لرزیدن، اضطراب.
- کاخ : قصر.

لغات درس (نمونه هوشمندی خرد سالان)

- شافعی : محمد بن ادریس از بزرگان علمای قرن دوم اسلام است.
- در سال ۲۰۴ هجری قمری وفات یافت و امام مذهب شافعی است.
- دیرستان : مدرسه، مکتب .
- زاهد : (بفتح ز او کسرها) پارسا، پرهیزگار.
- جامه دان: صندوقی که در آن لباس میگذارند .
- ملول : (بفتح میم وضم لام) غمگین .
- موکل : (بضم میم وفتح واو، کسرها کاف مشدد) وکیل کننده، کسی که

برای خود وکیل معین کند و بفتح کاف مشد کسی
 که کاری باوسپرده شده و موکل قاضی، وکیل قاضی.
 تذکرۃ الاولیای عطار: کتابی است بزبان دری روان و شیوا در شرح حال
 و نقل قول عرفای اسلام. تالیف شیخ فریدالدین عطار
 متوفی ۵۶۲۷ ق.

لغات درس (ارزش معارف)

(بکسر عین و فتح را) پند، پندی که از نظر کردن در احوال دیگران حاصل شود.	: عبرت
(بضم دال) مشکل، سخت.	: دشوار
(بفتح زاوضم با) خوار، زیر دست، بیچاره، عاجز.	: زبون
(بکسر ها و فتح بای مشدد) حقیقت و طبیعت چیزی.	: ماهیت
(بفتح همزه) رازها، جمع سراست.	: اسرار
چیزهای نو پیدا شده، چیزهای تازه و عجیب.	: بدایع
(بفتح واو و کسر یا) جمع واسطه.	: وسایط
(بفتح تا و نون و ضم عین مشدد) بناز و نعمت پرورش یافتن، مال و ثروت پیدا کردن.	: تنعم
(بفتح تا و عین و ضم لام مشدد) آموختن یاد گرفتن.	: تعلم

لغات درس (نیکی و بدی)

اندرخور - درخور: بمعنی شایسته، لایق، مزاوار.
 فرجام: آخر کار، انجام، عاقبت.

کیهان : جهان ، دنیا ، روزگار.

نیوش : از مصدر نیوشیدن بمعنی شنیدن.

لغات درس (شرف مرد)

دیدار : اینجا بمعنی صورت و روی است .

خرد : (بضم خا) کوچک و حقیر.

نیام : (بکسر نون) غلاف شمشیر و به نیام اندر : در نیام.

میغ : (بکسر میم) ابر.

قلاده : (بکسر اول) گردن بند و طوقی که بگردن سنگ و سایر جانوران افکنند.

شرف : (بفتح شین و را) بزرگواری، آبرو.

ژیان : (بکسر اول) خشم آلود، درنده.

باز : مرغی است شکاری که در ادبیات دری بسیار ذکر شده.

بازی اینجا مصدر است، که از همان کلمه باز «مرغ شکاری» گرفته‌اند بمعنی باز بودن .

فرخی : علی بن جلوغ از مردم سیستان و از شاهران فصیح و شیرین

کلام قرن پنجم افغانستان است. معاصر سلطان محمود غزنوی

و پسران او محمد و مسعود بوده و فاتش در ۴۲۹ - ۸ -

اتفاق افتاده.

لغات درس (بهار امید)

- برزن : (بفتح باوزا) کوی و کوچہ.
- گرامی : (بکسر اول) عزیز و ہیچوقت بدون (ی) نیاید.
- گینی : (بکسر اول) جهان و دنیا.
- شہباز : بازی کہ لایق دست شاہ باشد. بہترین نوع باز.
- گردون : (بفتح اول و ضم دال) بمعنی چرخ و درینجا کنایہ از جهان است.
- پرستو : (بفتح اول و دوم) غچی.
- گراییدن : (بفتح گاف) آہنگ کردن، میل و رغبت کردن، توجہ داشتن ایمان آوردن. درینجا مراد آنست کہ گل سرخ بہ نسبت سرمای زمستان از باغ بہ گلخانہ می آید.
- مشکو : (بضم میم) کاخ، قصر، خانہ.
- عیان : (بفتح عین) آشکار.
- سیمبر : (بکسر سین) کسیکہ بر و تن او چون سیم یعنی نقرہ سفید باشد. و درینجا مراد دختر زیباست.
- ساعد : (بکسر عین) بازو.
- ہندو : (بکسر ہا) سیاہ و همچنین غلام.
- نازو : نوعی از درخت است.
- زی : (بکسر زا) سوی، طرف.
- اسفند : (بکسر اول و فتح نا) ماہ حوت.

- زی : (بکسرزا) از فعل زیستن یعنی زندگی کردن.
- جهان : از فعل جهیدن یعنی جهنده و پران.
- تکاپو : (بفتح تا) از تک. دو رفتار و فعل پوئیدن یعنی دویدن و راه رفتن و جمعاً بمعنی حرکت و فعالیت است.

لغات درس (اخلاق خوب)

- وجاهت : (بفتح واو وها) صاحب جاه و مقام شدن، خوب روی و زیبایی مراد معنی آخر.
- سکنات : (بفتح سین و کسر کاف) جمع سکنه بمعنی وضع و حالت.
- خرج : (بفتح خا و سکون را) باج، خراج، هزینه، نقیض دخل.

لغات درس (نتیجه رحمت بر حیوانات)

- شعب : از پیغمبران بنی اسرائیل و خسر حضرت موسی ع بوده .
- وحی : (بفتح واو و سکون حا) آنچه از جانب خداوند بر پیغمبران الهام شود، اشاره و پیغام نامه .
- قضارا : اتفاقاً.
- بددلی : ضعف دل، و ترس.
- خاستن : بلند شدن.
- دهن بسته : دهان بسته .
- خلق : (بضم خا) خوی، رفتار.
- برکشیدن : ترقی دادن .
- کلیم : هم سخن، هم صحبت .

ارزانی داشتن : عطا کردن.

سیاستنامه : کتابی است در آیین مملکت داری تالیف خواجہ نظام الملک طوسی وزیر معروف سلجوقی کہ در قرن ششم تالیف شدہ است.

لغات درس (لا لہ صحرا)

فطرت : (بکسرفا وفتح را) سرشت، طبیعت، صفت طبیعی انسان.

مشاطہ : (بفتح میم و تشدید شین) شانہ کنندہ، آرایش دہندہ آرایشگر.

اغیار : (بفتح ہمزه) جمع غیر بمعنی بیگانگان، دیگران.

طواف : (بفتح طا) پیرامون چیزی گشتن، دورزدن، گردش گرد چیزی.

مأمین : (بفتح ہر دو میم) جای امن.

پیرامن : پیرامون، گرداگرد، اطراف.

طرح : انداختن، پیشنهاد کردن، پی ریزی.

دلاویز : دلپسند، مرغوب، دلخواہ.

انگیز : از مصدر انگیزختن بمعنی تحریک کنندہ.

ہامون : دشت، زمین ہموار.

جنون : (بضم جیم و نون) دیوانگی، بیماری دماغی، زایل شدن

عقل.

افسون : تزویر، مکر و کلماتیکہ جادوگران هنگام افسون کردن میخوانند

لغات درس (دشمن دانا و دوست نادان)

- افعی : (بفتح اول) مار بزرگ.
- دشمن معنی : دشمن حقیقی ، کسیکه معناً و باطناً دشمن باشد.
- آزادگان : درینجا بمعنی بی باکان.
- همزاد : (بفتح ها) همسن ، همسال .
- بسر درآمدن : افتادن ، برفرق خوردن
- پویه : از مصدر پویدن بمعنی دویدن .
- دست : اختیار ، یعنی پایش از اختیار بیرون شد .
- مهر دل و مهره پایش شکست : یعنی هوشش سبب شکستن پای او شد .
- تنگ شدن نفس : کنایه از مضطرب شدن است .
- حادثه : (بکسر دال) واقعه .
- بن : بیخ ، بنیاد ، پایان .
- نهفتن : (بکسر ها) پنهان کردن .
- عاقبت اندیش : کسیکه آخر کار را میسنجد .
- همانا : (بفتح ها) یقیناً ، هر آینه .
- تهمت بر نهادن : کسی را به تهمت گرفتن .
- جوهر : (بفتح جیم وها) یا گوهر ، سنگ گرانبها ، از قبیل الماس ، یاقوت ، مروارید .

لغات درس (نیت بدقضای سر)

فراز گنجی رسیدند: بالای گنجی رسیدند .

بشد : برفت ، شدن بمعنی رفتن هم است.

حواریان : شاگردان و یاران مخصوص حضرت عیسی (ع).

نصيحة الملوك : کتابی است در اخلاق و آداب و تربیت از تالیفات

امام محمد غزالی متوفی ۵۰۵ هـ ق.

لغات درس (فایده پیشه وری)

صانع : (بفتح صاد و کسرنون) آفریننده، صنعتگر، صنایع جمع .

مقبل : (بضم میم و کسربا) نیکبخت ، با اقبال.

بروزاندر : درروز.

سامان : اسباب کار ، نظم و ترتیب، و درینجا مراد از کار است.

سبلت : (بکسر سین و سکون با) موی پشت لب که بروت نیز گویند

و درین زمان بجای سبلت (سیل) نیز گویند.

دون و خس : کنایه از مردمان پست و فرومایه است و مقصود شعر

این است که صانع از منت دونان آزاد است.

ایمن : رستگار، و درامان، آسوده خاطر.

عار : عیب، ننگ.

مکسب : (بفتح میم و سین) کسب و کار.

سلاطین : جمع سلطان بمعنی پادشاهان.

صناعان : (بضم صادونون مشدد) پیشه وران.

ناصر خسرو: حکیم ناصر بن خسرو متخلص به حجت در سال ۳۹۴ هـ، ق

در قبادیان از مضافات بلخ متولد شده و به سال ۴۹۱ دریمگان

بدخشان وفات یافته است. وی نیز از بزرگان شعرا

و نویسندگان افغانستان است و مزارش در بدخشان بنام

شاه ناصر، زیارتگاه خاص و عام است.

لغات درس (نقطه گذاری)

صراحت : (بفتح صاد و حا) آشکار بودن و نیز وضاحت بهمین معنی است.

تصریح : (بفتح تاو کسرا) سخن را صریح بیان کردن، امر یا مطلبی

را روشن کردن.

لغات درس (سخنان نوشیروان)

سفله : (بکسر سین) پست، فرومایه، پست فطرت.

آرمیده : خفته، ساکت.

خواسته : زر، مال و ثروت.

خمیس : فرومایه، بخیل.

تیمار : (بکسر تا) پرستاری و نوازش، مراقبت شخص بیمار

یا آسیب دیده.

لغات درس (تابستان)

- انجم : جمع نجم بمعنی ستاره.
آتشکده : (بفتح کاف و دال) پرستشگاه زرتشتیان .
سرآب : سرآب، شوره زار.
کین توز : انتقام جو .
حجره : اتاق، خانه.

امیر خسرو بن امیر سیف الدین : از امیرزادگان هزاره بلخ بود. جدش در هنگام فتنه مغول بهند رفت و در آنجا توطن اختیار کرد . امیر خسرو متوفی ۷۲۵- در موسیقی دست توانا داشت و در دری و عربی و هندی شعر دارد . پنج داستان بصورت مثنوی دارد که بجواب نظامی پرداخته و معروف به خمسه امیر خسرو است که عبارتست از : مطلع الانوار، خسرو و شیرین، آیینه سکندری لیلی و مجنون، هشت بهشت، بعلاوه آثار منظوم و منثور دیگری نیز دارد.

لغات درس (مہتری)

- مہتری : (بکسر میم) بزرگی از لفظ مه یعنی کلان .
نظیف : پاک
نیوشیدن : (بکسر نون) گوش دادن، گوش کردن.
غمگنان : مخفف غمگینان (بکسر کاف دری).

لغات درس (گو تنبر گٹ)

طلاب علوم: متعلمان .

تأمین : امنیت دادن، ایمن ساختن .

رسالہ : نامہ، کتاب .

استنساخ : رونویسی، نسخہ گیری .

گزارف : (بکسر گاف) بسیار، بیحد، عبث، سخن بیهوده .

منقح : (بضم میم وفتح نون وقاف) پاکیزہ، آراستہ .

مسلم : بضم میم وفتح سین ولام مشدد) تسلیم شدہ، باور کردہ .

مایانس : از شہرہای غربی آلمان .

مینمود : بنظر میرسید .

بدایت : آغاز، اول کار، اول چیزی .

ابداع : (بکسر اول) چیز نو بوجود آوردن .

لغات درس (سرود کہسار)

سروش : (بفتح سین ورا) فرشتہ، جبرئیل .

حمایل : (بفتح حا وکسر ہمزہ) جمع حمیلہ بمعنی بند شمشیر

وآنچہ بہ شانہ و پہلو آویزان کنند، مراد معنی دوم است .

رمان : (بضم را و تشدید میم) انار، درخت انار .

لغات درس (مقام پدر و مادر)

مرعی : (بفتح میم وکسر عین و تشدید یا) مراعات شدہ .

منظور : در نظر گرفته شده، مورد نظر، دیده شده.

زمره : گروه، فوج، جماعت.

ارجمند : صاحب قدر، بزرگوار.

حرمت : حرام بودن، احترام.

آزم : (بفتح زا) شرم، حیا، بمعنی بزرگی، شرف و عزت و حرمت و نرمی و شفقت نیز گفته شده.

مطاوعت : (بضم میم و فتح واو) اطاعت کردن، فرمان برداری کردن.

قصور : از کاری باز ایستادن، کوتاهی کردن.

رافت : (بفتح را و فا) مهربانی، شفقت.

اعتراف : (بکسر اول) شناختن، اقرار کردن.

رفاهیت : (بفتح را و کسرها و فتح یا) آسودگی و خوشی، آسایش در زندگی.

مواظبت : (بفتح ظا) پیوسته مراقب امری بودن.

فائز : (بکسر همزه) پیروز، رستگار.

مهمل : بیهوده.

تفقد : (بفتح تا و فا و ضم قاف مشدد) جویا شدن، دلجوئی.

خسران : (بضم خا و سکون سین) زیان بردن، زیان دیدن، زیانکاری.

لغات درس (نیکی)

سپر : (بکسر سین و فتح دوم) فعل امر از مصدر سپردن بمعنی طی کردن

ورفتن و سپردن در مصرع دوم این بیت آله جنگ است

که بدان دفع حمله کنند و درینجا کنایه از پوشیدن است یعنی نیکی بدی را میپوشانند.

مر : حرفی است که معمولاً پیش از مفعول می آید و گاهی معنی تأکید دارد.

مفگن : مخفف میفگن .

زی : فعل امر از مصدر زیستن ، زندگی کن .

نداردت : (دالوت) ساکن خوانده شود . نداردت سود ، ترا سود ندارد برای تو سود ندارد .

لغات درس (زاهد و خلیفه)

شدن : درینجا بمعنی رفتن .

عظیم : بزرگ ، بسیار ، زیاد .

خلل : (بفتح خا و لام) رخنه ، سستی و تباهی .

منادی : (حرف - ی - بصدای الف خوانده شود مانند) موسی

اعلام و اعلان کردن : جهر زدن .

تظلم : (بفتح تا و ظا و لام مضموم مشدد) داد خواهی و استغاثه از

ظلم کسی شکایت بردن .

نشستی : مینشست .

آمدی : می آمد . باید دو کلمه نشستی و آمدی و امثال آن با (ی)

مجهول تلفظ شود .

لغت درس (نیکنامی)

سرانجام : عاقبت کار و آخر کار.

لغات درس (حکایت)

سیرت : طریقه ، روش .

شبلی : یکی از بزرگان مشایخ .

حانوت : دکان .

نیارست : (بفتح نون و را) نتوانست .

سرگشته : حیران و پریشان .

جمعیت : آسودگی .

گرفتم : فرض کردم

لغات درس (وات و ماشین بخار)

استخراج : (بکسر اول) بیرون آوردن .

استمداد : (بکسر اول) یاری جستن ، طلب مدد .

نقایص : نقصها ، عیبا .

موجب : (بضم میم) باعث ، سبب .

لغات درس (آیین آینه)

مشتاق : (بضم میم) دارای شوق و اشتیاق .

آز : حرص .

رفو : دوختن پارگی و سوراخ جامه بطوریکه رد آن معلوم نشود .

لغات درس (حضرت سلیمان «ع»)

- اسرائیل : بلفظ سریانی بمعنی بنده خدا، لقب حضرت یعقوب (ع) است
 و طوایفی کہ از نسل او هستند بنی اسرائیل یعنی پسران
 اسرائیل گفته میشوند و یہودان ازین گروہ باشند .
- حشمت : (بفتح حا و میم) شکوہ، جلال .
- تزئین : آرایش، زینت دادن .
- تذہیب : (بفتح تا و کسر ہا) طلاکاری .
- کاهنان : پیشوایان ادیان قدیم .
- بگماشت : مقرر کرد .
- منہا : حد آخر ہر چیز .
- ثروت : (بفتح ثا) مال و دارائی .
- مکت : (بضم میم و فتح نون) دارائی و خواستہ .
- تشخیص : (بفتح تا و کسر خا) معین کردن، جدا ساختن از یکدیگر .
- باطل : بیہودہ .
- مدعی : (بضم میم و دال مشدد) خواہان، کسیکہ در موضوعی
 دعوی کند .
- صید : (بفتح صاد) شکار کردن، آنچه شکار کنند .
- اہلہ را : برای اہلہ .
- تازیانہ : چوبی کہ رشتہ چرمین دارد و حیوان یا انسان را با آن
 زنند، شلاق، قمچین .

لغات درس (شبان)

سبو	:	کوزه.
ملمع	:	(بضم میم و فتح لام و میم مشدد) روشن کرده و درخشان رنگارنگ.
برنا	:	جوان.
ربودن	:	بردن، جذب کردن.

لغات درس (ابوریحان بیرونی)

اعظام	:	(بفتح اول و کسر ظا) جمع عظیم، بمعنی بزرگان.
جدایت	:	(بکسر حاء) نگاه داری و تربیت.
میلدول	:	بدل شده، بخشیده شده.
تکریم	:	(بفتح تا و کسر را) احترام.
بجای	:	در حق.
آن ناصر	:	غزنیان، بهمناسبت آنکه ابی بنی ناصر السامانی سبکتگین پدر سلطان محمود.
مخاد	:	(بضم میم و فتح خا و لام مشدد مفتوح) جاودانی، هشیگی.
نهیالی	:	توشک.
پرتو	:	(بفتح اول) روشنی، فروغ، شعاع روشنایی که از یک جسم نورانی ظاهر میشود.
شیوا	:	(بکسر شین) فصیح، بلیغ.

سرہنگ : در آن زمان سردستہ عیاران و جوانمردان اطلاق میشد کہ بشجاعت، نیکوکاری، جنگجوئی و سواری معروف بودند و یعقوب لیث صفاری در آغاز نیز از همین طایفہ بودہ کہ بعداً با مارت رسید.

لغات درس (جهان)

- سوس : (بضم فاوسین) استہزاء، سرزنش، دریغ، افسوس مراد معنی اول.
- نعیم : نعمت، مال، خوشی، خوشگذرانی.
- جہیم : دوزخ، جہنم.
- فراز : (بفتح فا) بالا، بلندی، ضد نشیب. بمعنی بازو و مکرر مراد معنی اول.
- زیرک : (بکسر زاء و فتح را) زرنگ، ہوشیار، دانا.
- دراج : پرنده ایست شبیہ کبک کہ گوشت لذیذ دارد.
- غرچہ : (بفتح غین) نادان، پست، مخنث.

لغات درس (املاء)

- منشور : فرمان شاہی، فرمان.
- مصلی : (بضم میم و فتح صاد و تشدید لام) جای نماز و دعا.
- لوا : (بکسر لام) پرچم.
- نکویندن : سرزنش کردن، ملامت کردن، مذمت کردن.

- اعراض : (بکسر اول) روی برگردانیدن، پرهیز کردن.
 مصادره : (بضم میم و فتح دال) مال کسی را بزور ضبط کردن
 جریمه و تاوان گرفتن.

لغات درس (حکایت)

- نعل ریخت : کفش خراب شد.
 خستگی : ماندگی.
 خسته : (بفتح فا) زخمی و مجروح را نیز گویند.
 گیرم : فرض کنم.
 استم : ستم، ظلم.
 مینوازدش : نازش میداد، دست بر پشت و سرش میکشید.
 مولوی بلخی : جلال الدین محمد معروف بمولوی از بزرگان شعرای
 متصوف جهانست که در قرن هفتم میزیسته و آثار بسیار
 دارد. اثر معروفش بنام مثنوی متضمن دقایق عرفانی
 است و دیوان شعرش بنام کلیات شمس معروف است.

لغات درس (پند و حکمت)

- خاین : کسیکه خیانت میکند.
 خایف : ترسنده.

لغات درس (عدل امیر اسمعیل)

- سیر : (بفتح یا) جمع سیرت بمعنی طریقه، مذهب، خوی خوب.

- حمیدہ : مونت حمید، ستودہ ، پسندیدہ۔
- مرضیہ : (بفتح میم و کسر ضاد) پسندیدہ ، نیکو۔
- مظلّمہ : (بفتح میم و کسر لام) ظلم و ستمی کہ بکسی شدہ باشد داد خواہی .
- نواحی : جمع ناحیہ ، کنارہ ہا و اطراف۔
- معہود : عہدہ کردہ شدہ ، معروف ، قدیمی و کھنہ۔
- جمازہ : (بفتح میم و تشدید میم) شتر تندرو۔
- دوش : شب گذشتہ۔
- انصاف : (بکسر اول) عدل کردن ، از روی حق قضاوت کردن۔

لغات درس (اندرز)

- پیرایہ : زیور ، زینت۔
- درنگذرد : فوت نشود۔
- بصارت : (بفتح با و را) بینایی ، دانایی۔

لغات درس (فایده سفر)

- خطر : مصیبت ، امر بزرگ ، بزرگی قدر و قیمت در مصرع اول خطر بمعنی مصیبت و در دوم قدر و منزلت و مکت۔
- حضر : (بفتح حا و ضاد) نزدیک ، درگاہ ، جای حضور و نیز بمعنی شہر و منزل ، خلاف سفر۔

- سلك : (بکسر سین) رشته.
- ظفر : (بفتح ظا وفا) کامیابی.
- ابن یمن : از اهل (فریوند یا فارند) ازده های سبزوار و از شعرای قرن هفتم هجری است وفاتش در سال ۷۶۹ اتفاق افتاده.

لغات درس (پاستور)

- صدد : (بفتح صاد و دال) قصد، میل.
- ایالت : (بکسر اول و فتح لام) قسمت وسیعی از کشوری که شامل چند شهرستان است. ایالات جمع.
- التیام : بهم پیوستن، سازگاری میان دو چیز، بهبودی یافتن زخم.
- مدیون : قرضدار، وام دار.
- رهین : (بفتح را و کسر ها) مرهون، گرو گذارده شده.

لغات درس (اندرز)

- حمایت : (بکسر حا و فتح یا) نگهبانی کردن.
- نخل : درخت خرما.
- زنهار : امان، پناه، عهد و پیمان.
- فسرده : از مصدر فسردهن بمعنی پژمرده شدن، پژمرده.
- بر : (بفتح با) میوه و ثمر.

لغات درس (ابن سینا)

- پوهنتون : کلمه ایست معادل یونیورسیتی اروپایی، دانشگاه

- فارسی و جامعه‌یاداران فنون عربی در افغانستان قبول شده است.
- مفخر : (بفتح میم و خا) جای فخر کردن، آنچه به آن افتخار کنند.
- نابغه : (بکسر با) کسی که دارای هوش و استعداد فوق العاده باشد.
- بزرگ و عظیم الشان.
- اکابر : (بفتح اول و کسر با) جمع اکبر بمعنی بزرگتران.
- مفاخر : جمع مفخره، چیزیکه به آن فخر کنند.

لغات درس (نگویش عیب جویی)

- نگویش : (بکسر نون و ها) بدگویی.
- فرزانه : (بفتح فا) عاقل، هوشیار، دانا.
- صاحب‌دل : عارف، خداشناس، دلیر.
- سودا : خشم و غضب.
- بیست : بسته شد.
- خیره روی : بی حیا یعنی آینه تیره روی را نشان نمیدهد.
- برون : ظاهر.
- درون : باطن.

لغات درس (املاء)

- عروج : (بضم عین و را) بالا رفتن.
- سمت : (بکسر سین و فتح میم) عنوان، نشان.
- تولیت : سرپرستی و رسیدگی، امری را بعهده کسی سپردن.
- انقراض : (بکسر اول) نابود شدن، بریده شدن.

- سوف : (بفتح سین) راندن.
سفاح : (بفتح سین و تشدید فا) خونریز.

لغات درس (توصیه باخلاف)

- عرفان : (بکسر عین) شناختن، خداشناسی.
معمار : (بکسر میم) عمارت کننده، کارشناس و استاد در کارهای ساختمانی.
اغیار : بیگانگان، جمع غیر.

لغات درس (ترانه‌های روستائی)

- عواطف : (بفتح عین) جمع عاطفه بمعنی مهر و علاقه خویشی و قرابت.
متوسل : (بکسر سین مشدد) وسیله جوینده، دست آویز کننده.
تموج : موج دار شدن، موج زدن آب.
خنیاگر : آواز خوان، نوازنده.
طنین : (بفتح طا) آواز.
الحان : (بفتح اول) جمع لحن بمعنی آواز.
تراویدن : (بفتح تا) چکیدن، ترشح کردن.
مذاق : ذوق، مزه.
غنا : (بفتح غین) بی نیازی، توانگری.
غنا : (بکسر غین) آواز خوش، سرود، آواز طرب انگیز.
احراز : (بکسر اول) دریافتن، رسیدن به چیزی.

- مبتنی : ساخته و وابسته بچیزی.
- ایجاد : (بکسر اول) بوجود آوردن، آفریدن.
- بلیغ : فصیح، کسی که سخنش خوب و رسا باشد.
- احیا : (بکسر اول) زنده کردن.
- موازین : (بفتح میم) جمع میزان.
- بدیع : (بفتح با و کسر دال) تازه، نو.

لغات درس (دختر کوچی)

- هنگامه : جمعیت مردم، فریاد و غوغا، وقت و زمان.
- پیرا : امر از مصدر پیراستن بمعنی کم کردن، بریدن چیزی برای خوشنما گردانیدن.
- چادر : (بفتح دال) چادر زن، خیمه.

لغات درس (نادان خوش لباس)

- برنا : جوان
- خلعت : جامه ای که از طرف شخص بزرگت بطور بخشش بکسی داده شود.
- هنجار : (بفتح ها) راه و روش، طریق، طرز و قاعده.
- جامی : عبدالرحمن جامی یکی از شعرا و نویسندگان قرن نهم افغانستان است. در سال ۸۱۷ در ولایت جام متولد شده که پس از هشتاد و یک سال زندگی در ۸۹۸ در شهر هرات فات یافته است.

لغات درس (حکایت)

مقدم‌میداری :	ترجیح میدهی ، بیشتر میدانی .
سر :	(بکسر سین و رای مشدد) راز .
ملازمان :	نوکران ، خدمتگاران .
شحنگی :	(بکسر شین) کوتوالی و حاکمی .
ماجرا :	(بفتح جیم) آنچه رخ داده ، شرح حال ، حادثه .

لغات درس (پند پدر)

اوج :	بلندی ، بالاترین درجه .
طرز :	(بفتح طا) طریقه ، روش ، قاعده .
صحنه :	(بفتح صاد) زمین هموار ، جای وسیع .
شعار :	(بکسر شین) علامت ، رسم .
توسن :	(بفتح تا و سین) وحشی ، رام نشده ، اسپ شوخ و سرکش .
ورطه :	(بفتح واو) گرداب ، جای خطر .
مجاهد :	(بضم میم و کسر ها) کوشش کننده ، کسیکه با دشمن جنگ کند .
کمین :	کسیکه به مقصد از پا در آوردن دشمن یا شکار در جایی پنهان شود .
التهاب :	(بکسر اول) زبانه کشیدن آتش ، برافروختگی .
حذر :	پرهیز کردن .

صواب :	(بفتح صاد) راست و درست ، حق ، لایق ، سزاوار ، ضد خطا .
زمان :	(بفتح زا و میم) وقت ، روزگار .
مجد :	(بفتح میم و سکون جیم) بزرگی .
بساط :	(بکسر با) هر چیز گسترده‌ی مانند فرش ، سفره ، سرمایہ دستگاہ (و بفتح با) زمین وسیع .
آمال :	جمع امل ، بمعنی آرزو .
اوہام :	جمع وہم بمعنی گمان .
عزلت :	گوشہ نشینی .
اعمال :	(بفتح اول) جمع عمل ، کارها .

لغات درس (چشمہ و سنگ)

پاسخ :	(بضم سین) جواب گفتن .
ابرام :	(بکسر الف) اصرار در کاری ، پافشاری کردن .
خارا :	سخت .
کماہی :	عربی است ، در اصل بکسر (ہ) و فتح (ی) است و بمعنی (مانند او) است و این غیر از کماہی ہندی است کہ عوام آن را بمعنی فایده استعمال میکنند .

لغات درس (نصیحت)

فردا :	کنایہ از قیامت است .
رہی :	(بفتح را و کسر ہا) ، غلام ، بندہ .
تمکین :	(بفتح تا) قدرت .

خداوند : درین شعر بمعنی صاحب و مالک است.
 زینهار : آگاه باش و از حروف تنبیه است و بمعنی هوش کن.
 سعدی : از شعرای بزرگ زبان دری بوده و صاحب دو کتاب معروف
 گلستان و بوستان است که اول به نثر و دومی به نظم است.
 سعدی دیوانی نیز دارد که مشتمل بر قصاید و غزلیات عالی است
 و فاتش در ۶۹۲ هجری قمری اتفاق افتاده است.

لغات درس (جزای عمل)

آورده اند : قصه میکنند ، حکایت میکنند.

اوایل : جمع اول.

با خود باز آمدن : متوجه شدن.

لغات درس (جالینوس و قطعه)

سنیز : جنگ و جنجال.

آزرم : شرم و حیا، شرف و عزت.

نیکفرجام : خوش عاقبت.

لغات درس (لقمان)

اندرز : نصیحت.

خسروانی خورش : غذای شاهانه.

پرورش : نمو و ترقی ، تربیت.

بت نوشخند : کنایه از معشوق شیرین دهان.

میارام : آرام مگیر.

دواج : رخت خواب.

پرند : حریر.

خطه : (بکسر اول) سرزمین.

پند ممکن : (بفتح اول) نصیحت انجام شدنی.

گرای : از مصدر گراییدن بمعنی میل کردن، تمایل داشتن

گرویدن، میل کردن.

شرنگ : (بفتح شین و را) زهر.

پرنیان : نر مترین حریر ها.

گلشن صبا : یکی از کتب درسی است که حاوی مطالب اخلاقی میباشد.

مولفش فتح علی خان کاشانی ، متخلص به صبا از شعرای

معروف قرن سیزدهم متوفی ۱۲۰۶ است.

لغات درس (املا)

موجد : (بضم میم و کسر جیم) بوجود آورنده، ایجاد کند، آفریننده.

لغات درس (کلنگ و باز)

گازر : (بضم زا) دوبی ، جامه شوی.

دایماً : در شعر دایماً خوانده میشود.

آهنگ چیز را کردن : قصد و اراده چیز را کردن.

زای : گلو و بمعنی نی نیز آید.

نهاد : سرشت، خلقت.

نثر : در.

جاء : (بضم جیم و فتح ثای مشدد) پیکر، بدن، تن.

وحوش : (بضم واو و حاء) جمع وحش، جانوران بیابانی.

طیور : (بضم طا و یاء) جمع طائر.

ملاطفت : کنایه از صلاحت کردن و خواندن مردم به نیکوئی و احسان است.

مفلوک : (بضم میم و فتح طا و واو مشدد) طوق دار.

کبوترها : (بفتح حاء) کبوترها و حمامه مفرد آنست.

شیر : (بکسر او) روی گردانیدن بخت، بدبختی.

قفل : (بکسر او) روی آوردن بخت، خوشبختی.

فخ : دام.

بغ : خوشا، واء واء.

شگفت : (بکسر شین و گاف) تعجب.

تبه : مخفف تباه، ناجور، فاسد.

به : بهتر باشد.

لغات درس (سلطان و دهقان)

عمارت : آبادی.

شب در آمد: شب رسید، شب شد.

ما حاضر : آنچه آماده بود .

نازل : پایین آئنده.

مطبوع : پسندیده.

التفات : (بکسر الف) توجه کردن.

کلاه گوشه : کنایه از مقام و منزلت.

لغات درس (اتحاد، مزاج)

تباين : (بفتح تا) اختلاف.

محال : (بضم میم) غیر ممکن.

اعرج : (بفتح الف) لنگ.

دوئس : انس گیرند. همنام.

لغات درس (خطاب به شاگردان معارف)

آمال : جمع امل یعنی آرزوها.

آتیه : آئنده.

اجلال : (بکسر همزه) بزرگ و محترم. بزرگواری.

اعمال : (بفتح همزه) جمع عمل یعنی کارها .

اعدا : جمع عدو یعنی دشمنان.

اختر : ستاره ، درینجا طالع و اقبال است.

طنطنه : (بفتح هر دو طا) فروشکوه.

توسن خودکام : کتابه از جهان است.

لغات درس (زیان سخن چینی)

سعایت : سخن چینی و غیبت و پشت سر گفتن.

صوفی : مرد عارف و وارسته و با خدا.

در صفا : از طریق دوستی.

قفا : پشت سر.

بخفت : بخواب. (فعل امر است).

همانا : بدون شك.

نیارست : نتوانست، از یارستن بمعنی توانستن و مضارع آن نیارد یعنی نتواند.

سلیم : تندرست.

در سیه چال پای بسته بودن : بهتر از سخن کسی را بکسی بردن است.

بوستان سعدی : کتابی است در اخلاق و تربیت از تالیفات شیخ سعدی از بزرگان شعرا و نویسندگان قرن هفتم اسلامی.

لغات درس (گهواره شکسته)

اخلال : (بکسر همزه) خلل افگندن، برهم زدن.

باستانی : قدیمی و تاریخی.

نبرد آزما : جنگجو.

اشعه	:	(بفتح همزه وعین) جمع شعاع بمعنی تیرهای روشنی.
طنین	:	(بفتح طا) صدا.
شعف	:	(بفتح شین) خوشی.
کنگره	:	بلندترین قسمت دیوار قلعه که بصورت دندانان باشد.
مبهوت	:	حیران و خاموش.
فرتوت	:	پیر و فرسوده.
پارسا	:	محمد بن محمد معروف بخواجه پارسا متوفی محرم ۸۲۲ هـ، ق.
خرین	:	(بفتح حا) اندوهگین.

لغات درس (کعبه مقصود)

دژم	:	(بکسر دال و فتح دوم) افسرده.
کام	:	آرزو، مراد و مقصود.
منزل پیمودن	:	سفر کردن، راه رفتن.
مرحله بریدن	:	سفر کردن، راه رفتن.
انده	:	اندوه.

لغات درس (احترام دانشمندان)

افاضل	:	(بفتح همزه) جمع افضل، فاضلتر.
مشایعت	:	(بضم میم) همراهی و بدرقه کردن.
مهابت	:	(بضم میم) بزرگی.

اولی : (بفتح همزه) برتر، لایق تر، بضم همزه اول، نخست.

لغات درس (نصیحت حکیم بفرزند)

بلوغ : (بفتح با) شایسته، شایان.

ابناء : جمع ابن، فرزندان.

ابنای زمان : اهل روزگار.

تکریم : (بفتح تا) گرامی داشتن.

تفخیم : (بفتح تا) بزرگ داشتن.

لغات درس (حکایت)

مژده : بشارت، نوید، پیغام خوش.

خرم نشین : خوش باش.

کت : که ترا.

فرخنده بخت : نیکبخت.

رخت بستن : کنایه از سفر کردن و مردن است.

بنیاد : پایه، اساس.

ایجاد : (بکسر همزه) خلق کردن.

روشنروان : بمعنی عاقل.

لغات درس (جوانمردی حاتم)

جود : (بضم جیم) بخشش.

عطا	:	(بفتح عین) سخاوت.
اعطا	:	(با کسر همزه) بخشش کردن.
سلسله	:	زنجیر.
کشادن	:	آزاد کردن.
فدیہ	:	(بکسر فا وفتح یا) خونبها.
اذن	:	(بکسر همزه) اجازه.

لغات درس (حکایت)

مسطور	:	نوشته، نوشته شده.
مالك	:	بن انس متوفی ۱۷۹ هـ، ق از بزرگان اسلام و امام مذهب مالکی است.
حدیث	:	حکایت، قول، فعل و تقریر پیغمبر اسلام صلی الله علیه وسلم است. تقریر آنست که در حضور حضرت امری را انجام داده باشند و آنحضرت نهی نفر موده باشند.
روضه الانوار:		کتابی است بزبان دری شیوا و سلیم در اخلاق و تربیت و حکمت تالیف محمد باقر مسبزواری سال تالیف او آخر قرن دهم.

لغات درس (وظایف فرزندان)

بزرگمهر یا بزرگمهر : از حکمای معروف عجم است که سخنان حکمت آمیز زیادی از وی نقل کنند. وی وزیر نوشیروان عادل بوده است.

خیرات : کارهای نیکو.

هدية الملوك: نام کتابی است در اخلاق و حکمت عملی که در قرن ششم
تالیف گردیده است.

لغات درس (نیکوئی باحتوانات)

- رمق : (بفتح را و میم) نفس ، نیمه جان یعنی یک نفس بیشتر
مجال زندگی نداشت ، قریب الموت بود.
- کله : (بضم کاف) مخفف کلاه . این غیر از (کله) با کسر کاف
است که معنای خرگاه باشد.
- کیش : (بکسر کاف) مذهب ، آیین.
- جبل : (بفتح حا) طناب و ریسمان.
- میان : درینجا بمعنی کمر.
- داور : خداوند.
- الا : بفتح اول از ادات تنبیه است یعنی آگاه باش زینهار.
- قنطار : (بکسر قاف) وزنی است بزرگ و زیاد .
- قیراط : (بکسر قاف) وزنی است اندک.
- در خورد : فراخور ، باندازه .

لغات درس (اندیشه نیک)

خنک : خوشا.

خرده گرفتن : کنایه از ایراد گرفتن ، انتقاد کردن.

کام بردوختن : کنایه از منصرف شدن است ، و مراد شعر این است

که منصرف شدن از میوه شیرین بهتر از آنست که چشم

امید بدیگران بداری. در کلمه (شیرینت) از لحاظ وزن

باید نون ساکن تلفظ شود.

و ثوق : (بضم واو) استواری ، اعتماد.

لغات درس (مور ساعی)

توده : تل ، تپه خرد.

نحیف : لاغر.

نشاط : خوشی.

پیکر : بدن ، جسم.

خوض : (بفتح فا) دقت ، لیس للانسان الاماسعی : آیه قرآن مجید

است که فرماید: برای انسان جز کوشش نیست.

اخلاق محسنی : از کتب اخلاق دری است . تألیف ملا حسین واعظ

کاشفی اسفزاری هروی از نویسندگان توانای قرن نهم

افغانستان.

لغات درس (دوستی و یاوری)

خنک : ازادات صوت است که در مقام تحسین می آید یعنی خوشا.

دامن کسی از دست گذاشتن : یعنی ترك کسی کردن .

سعادتنامه : کتابی است در پند و حکمت از تالیفات حکیم ناصر خسرو بلخی .

لغات درس (راستی و داد)

- راستان : راستگویان .
رستند : (بفتح را) نجات یافتند .
دروغ ساز : دروغگوی .
مردمی : انسانیت .
ستر پوشیدن : عیب مردم را پنهان کردن .
هزل : (بفتح ها) سخنان آمیخته با شوخی ، بدگفتن .
دلغ : (بفتح اول) لباس فقرا .
بتر : بدتر .
اوحدی : شیخ اوحدالدین حسین مراغی معروف به اصفهانی از شعرا و عرفای قری ششم است و کتابی بنام (جام جم) دارد که معروف است .

لغات درس (عزت نفس)

- تاتار : نام قومی که بیشتر سپاهیان چنگیز از ایشان بودند .
جراحت هولناک : زخم ترسناک و سخت .
دریغ : مضایقه .
بازرگان : تاجر .

نوشدارو : ضد زہراست و نام داروئی است کہ برای زخمها و جراحات
سودمند بود.

علت : بیماری.

مذلت : پستی.

حنظل : (بفتح حا) میوہای است بغایت تلخ، کہ آنرا تر بوز ابو جہل
نیز گویند.

لغات درس (خزان)

بو قلمون : نوعی از پارچہ رنگارنگ کہ از آن لباس و غیرہ میساختند.

شوشہ : یا شوسہ خردہ طلا و زر و شوسہ زر درینجا کنایہ از برگ
درختان است.

نیلگون : نیل مانند.

صنع : ساختن، احسان، نیکی.

دلاویز : کسی یا چیزیکہ دل باومایل و راغب شود، دلپسند.

تابلو : منظرہ یا نمایش.

لغات درس (شرف بہ ادب است نہ بہ نسب)

نہایت معنی : کمال معنویت.

ماجرا : سرگذشت.

نمود : نشان داد.

غایت : پایان، نہایت.

دیوار	:	شهر.
درم	:	درهم، پول عربی.
عربان	:	برهنه.
خواند	:	خواست، صدا کرد، دعوت کرد.
آوازه	:	شہرت.
اولی تر	:	بالا تر، برتر.
مفتخر	:	(بضم میم و سکون فا و فتح تا و کسر خا و سکون را) افتخار کننده، فخرکننده.

لغات درس (پسر حاتم)

داد دادن	:	حق چیزی بجا آوردن و ادا کردن.
صله	:	جایزه و انعام.
رہین	:	مرہون و درگرومانده.
انعام	:	(بکسر همزه) نعمت دادن، بخشیدن چیزی بکسی از راه نیکوکاری، بخشش شخص بزرگ بر کوچکتر از خود.
سفالین	:	منسوب به سفال، کاسه و کوزه گلی.
غنودن	:	خفتن، خوابیدن، آرمیدن.
دبیر	:	نویسنده، منشی.
فروش	:	جمع فروش.
آوانی	:	جمع آوانه بمعنی ظرف.

تجمل : (بفتح تا وجیم وضم میم مشدد) خود آرائی ، خود را زینت دادن.

وجه : (بفتح واو و سکون جیم) روی ، چهره ، طریقہ ، قصد نیت ، در دری بمعنی پول نیز آمده است.

لغات درس (جرات و قوت قلب)

جرات : (بضم جیم) دلیری نمودن و در کاری شجاعت کردن.

محتشم : (بضم میم و فتح نا و کسر شین) باحیا ، باحشمت ، باشکوه و جلال.

منہم : (بضم میم و فتح نای مشدد و فتح ها) کسی کہ باو تہمت زدہ شدہ و کسی کہ با و کاربرد نسبت دادہ شدہ است.

توکلت علی اللہ : بر خداتو کل کردم . کار خود را بخدا وا گذاشتم.

ازین : از برای.

بخشودن : عفو کردن ، از گناہ کسی در گذشتن ، گذشت کردن .

افراختن : بر کشیدن ، بلند ساختن .

کش : کہ او را .

لغات درس (حکایت)

صیاد : شکارچی .

صید : شکار .

سابقہ صحبتی : آشنائی گذشتہ .

آثار	:	نشانه ها، جمع اثر.
عقدہ	:	گرہ.
محنت	:	رنج، زحمت.
توقع	:	چشمداشت، امید چیزی را از کسی داشتن.
خلق	:	خوی، طبع، عادت.
لثیم	:	پست، فرومایہ.
سرنا	:	آلہ موسیقی.
حقارت	:	کوچکی، زبونی، خواری.
جسارت	:	(بفتح جیم ورا) دلیری، بی پروائی، بیباکی، گستاخی.
خزیدن	:	خود را روی سینہ و شکم بزمین کشیدن.
ربودن	:	چیزی را با تردستی و چابکی از جای بلند کردن. دزدیدن جذب کردن.
فراز آمد	:	نزدیک آمد. بسر رسید.
سفلہ	:	(بکسر سین و فتح لام) پست، فرومایہ، ناکس، پست فطرت.
آز	:	حرص و طمع، آرزو و خواهش بسیار، افزون خواهی از ہر چیز.
غزال	:	آہو.
آہنگ	:	قصد، عزم، ارادہ.
چنبر	:	دایرہ و حلقہ.
مروت	:	(بضم میم و ر ا و فتح وا و مشدد) جوانمردی، مردی، نرم دلی.

لغات درس (برفباری)

- قائم : (بضم قاف دوم) حیوانی شبیه سنجاب که پوستش نرم و سفید و گرانبها تر از پوست سنجاب است.
- سنجاب : (بفتح سین) جانوری است دانه خوار و چونندہ کوچکتر از گربه دارای دم دراز و پر مورنگش کیود و خا کستری پوستش نرم و لطیف.

لغات درس (حکایت)

- حدیفه : یکی از صحابه پیغمبر (ص).
- تبوك : نام محلی است بین شام و مدینه.

لغات درس (لطف تعبیر)

هارون الرشید: پنجمین خلیفہ عباسی است که از ۱۷۰ تا ۱۹۳- ۵، ق خلافت کرده است.

- بر آنجمله : بدانگونه.
- معبر : (بضم میم و فتح عین و کسر بای مشدد) کسی که تعبیر خواب میکند.
- اقربا : نزدیکان، بستگان، خویشاوندان.
- خواب گزار: کسیکه معنی خوابی را که مردم دیده باشد بگوید.

قابوسنامه : کتابی است در پند و اندرز که آنرا عنصر المعالی کیکاووس
بن سکندر بنام گیلانشاه فرزند خود که خواهرزاده سلطان
محمود غزنوی بود در سال ۴۷۵ نوشته و از کتب مفید
و ممتاز زبان دری است.

دستور زبان

توضیح برای معلم:

دستور زبان مطالعه و تشریح ساختمان یک زبان است، زبان عبارت از بکار بردن یک سلسله علایم و رموز صوتیست که بحاسته شنوایی متعلق بوده و افکار و اندیشه‌های مردم را از یکی بدیگری منتقل میسازد. هر یک از علایم و رموز صوتی که در یک زبان استعمال میشود دارای معنی و مدلول معین میباشد و بنام واحد لفظی یا کلمه یاد میشود.

کلمه‌ها از لحاظ معنی بر دو قسم است: یکی کلمه‌هاییکه معنی لغوی دارد مانند: انسان، درخت، علم، مکتب، و دیگر کلمه‌هاییکه معنای لغوی ندارند بلکه دارای معنای دستوری یا اشتقاقی میباشد و از برای اشتقاق و ساختن کلمه‌های نو بکار میرود یا اینکه کلمه‌ها را بوسیله آن گردان میکنند. مانند الف (ا) در کلمه‌های (بینا) و (دانا) که معنی دستوری دارد و بوسیله آن از کلمه‌های (بین) و (دان) که فعلهای امری است صفت‌های فاعلی ساخته شده است. همچنان کلمه‌های (ام) (ای) در کلمه‌های (رفته ام) و (خوانده ای) ماضی نقلی واحد متکلم و واحد مخاطب را تشکیل داده است یعنی بوسیله آن کلمه (رفته) گردان شده است.

کلمه ها بی که مانند قسم اول (انسان ، درخت ، علم ، مکتب)
معنای لغوی دارد و به تنهایی وبدون پیوستن با کلمه دیگر معنی ومفهوم
کاملی را منتقل سازد (کلمه های مستقل) مینامند. و کلمه های قسم دوم
(ا) (ام) (ای) را که معنای غیر لغوی دارد و تا آنکه با کلمه دیگر نپیوندد
مفهوم ومعنای کاملی را نمیرسانند (کلمه ی مقید) خوانند. دستور زبان
از ساختمان انواع ، اشکال ترکیبات و صورتها ی بکار رفتن کلمه ها
برای ساختن جمله ها بحث میکنند.

مطالعه انواع ساختمان و صورت تشکیل ترکیبات وجمله ها را نحو
گویند. پس صرف از کلمه ومتعلقات کلمات بحث میکند ونحو از
ترکیبات جمله ها ومتعلقات آن سخن میراند.

دستور زبان برای صنف هفتم

دستور زبان عبارت از مجموعه قواعدی است که برای درست گفتن، درست نوشتن و درست خواندن بکار آید.

الفبای دری :

حروف هجا که در زبان دری (الفبا) نامیده میشود عبارت است از:

ا، ب، پ، ت، چ، ج، خ، د، ذ، ر، ز، ژ
س، ش، غ، ف، ک، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

بواسطه استعمال کلمه های عربی هشت حرف دیگر هم به الفبای

دری افزود شده که عبارت است از :

«ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع، ق» این حروف در کلمه های

زبان دری اصلی و خالص وجود ندارد. بنابراین هر کلمه ای که یکی از این حروف

در آن شامل باشد آن کلمه عربی بوده و دری نمیباشد مثل: علم، صبر، حلم

طلب، ظلم، قلم و غیره. اما این چهار حرف «پ، چ، ژ، گ» مخصوص

کلمه های زبان دری بوده و در زبان عربی وجود ندارد، لذا هر کلمه ای که

از این حروف داشته باشد عربی نمیباشد بلکه آن کلمه دری خالص میباشد

مثل : گزدم ، گوسفند ، چہرہ وغیرہ .

ہای ملفوظ و غیر ملفوظ :

ہای ملفوظ آنست کہ نوشتہ و خواندہ میشود و در اول ، وسط و آخر کلمہ می آید مانند : ہوش ، شہر ، نگاہ وغیرہ .

ہای غیر ملفوظ آنست کہ نوشتہ شدہ اما خواندہ نمیشود و فقط در آخر کلمہ ہا می آید مثل : مردہ ، خندہ ، گریبہ ، وغیرہ .

ترتیب نوشتن کلمہ ہای مختوم بہ (ہا) غیر ملفوظ :

۱- در جمع بستن بہ (ان) (ہا) بکاف دری تبدیل گردد مثل زندہ ، زندگان - تشنہ ، تشنگان - گرسنہ ، گرسنگان وغیرہ .

۲- در اتصال بہ (ی) مصدری (ہا) بہ کاف دری بدل شود . مثل زندہ ، زندگی - پایندہ ، پایندگی - درماندہ ، درماندگی .

۳- در اتصال بہ (ی) نکرہ و (ی) ضمیر پیش از (ی) الف افزایند مثل : توخستہ ای ، خانہ ای خریدم ، دیوانہ ای را دیدم .

۴- در اتصال بکاف تصغیر (ہا) بکاف دری تبدیل شود مثل : دایہ دایگک - بچہ ، بچگک وغیرہ .

۵- در هنگام اضافہ ہا (یاء) تلفظ شود ولی در نوشتن ہمزہ ای روی (ہ) گذارند و (یاء) را ننویسند مثل : کتابچہ احمد ، نالہ زار ، خانہ شریف .

واو معدولہ :

حرف واو در برخی کلمہ ہا نوشتہ میشود ، اما خواندہ نمیشود . این نوع واو را

معدوله گویند مثل: خواب، خواهر، خواستن، خویش. هرگاه (واو) بصورت درست و ثقیل خوانده و نوشته شود مانند: قبول، آبرو، سبوا، آنرا (واو) معروف گویند، اگر صدای (واو) در تلفظ درست ظاهر نشده و خفیف باشد آنرا (واو) مجهول گویند مثل: او، روز، نیکو، نیرو، وغیره.

بای معروف و مجهول :

در کلمه هایکه بای آن بصورت واضح و ثقیل ادا شود آنرا (بای) معروف گویند چون: دستگیر، انجیر، بخیل، کبیر وغیره. هرگاه کلمه هایکه (بای) آن خفیف تلفظ شود آنرا بای مجهول گویند مانند: شیر (حیوان) شمشیر، دلیر، پنیر وغیره.....

تخفیف کلمه ها :

در زبان دری گاهی بنا بر ضرورت بعضی از حروف کلمه را حذف میکنند که این عمل را تخفیف و آن کلمه را مخفف میگویند: مثل: از (آواز، آوا) از (اشتر، شتر) از (اشکم، شکم) از (اگر، گر) وغیره.....

کلمه :

کلمه در لغت سخن را گویند و در اصطلاح لفظی است که معنی داشته باشد. کلمه هایکه در سخن گفتن و یا نوشتن بکار میروند و مطالب بوسیله آنها بیان میشود (۹) نوع است :

(اسم، صفت، کنایه، عدد، فعل، قید، حرف اضافه، حرف ربط، صوت)

اسم:

اسم کلمه ایست که برای نامیدن شخص، حیوان، ویا چیزی بکار میرود مانند: انسان، درخت، اسپ، احمد، میز و غیره.

اسم عام و خاص:

اسم عام کلمه ایست که تمام اشیاء یا افراد هم جنس را شامل باشد مانند: دختر، خانه، سیب، قلم و غیره.....

اسم خاص آنست که شخص یا مکان معین را نشان دهد چون: کابل احمد شاه بابا، هرات، افلاطون. ممکن است یک اسم خاص برای نامگذاری چندین کسی یا چندین چیز بکار رود مانند: «محمود» که اسم خاص است و امکان دارد که چندین نفر «محمود» نام داشته باشد، پس این نکته نباید موجب شود که اسم خاص واسم عام را با هم اشتباه کنیم یعنی اگر ما هر بار اسم خاص را در گفتگو یا نوشتن بکار میبریم از آن تنها یک شخص معین و واحد را اراده میکنیم مثلاً وقتیکه میگوییم «محمود آمد» مراد ما یک نفر است که او را میشناسیم و شنونده نیز با او آشناست و هدف ما تمام کسانی که «محمود» نام دارند نمیباشد.

اسم ذات و اسم معنی:

اسم ذات عبارت از اسم اشیا یست که بوسیله دست ویا چشم محسوس شده و وجود خارجی داشته باشند مانند: کتاب، میز، آهو و غیره. اسم معنی آنست که بوسیله دست ویا چشم محسوس نبوده و وجود

خارجی نداشته باشد مثل: خرد، دانش، علم، اندوه و غیره.....

مفرد و جمع :

مفرد آنست که بر یک شخص، یا یک حیوان یا یک شی دلالت کند
چون: احمد، کبوتر، قلم و غیره.....

جمع آنست که بر دو یا بیشتر اسم دلالت کند مانند: درختان، مردان
زنان، برگها و غیره ...

طریق جمع بستن اسمها در زبان درزی قرار ذیل است :

۱- حیوانات به (ان) جمع بسته میشود: از مرد، مردان - از زن، زنان
از گاو، گاوان - از اسپ، اسپان و غیره

۲- جمادات به (ها) جمع بسته میشوند: از سنگ، سنگها - از
چراغ، چراغها - از کتاب، کتابها، و غیره

۳- چیزهای رستنی را به (ان وها) جمع میکنند مثل: گیاهان، گیاهها
درختان، درختها و غیره

۴- اسم های معنی را بیشتر به (ها) جمع مینمایند مثل: هوشها
خردها، دانشها .

۵- اعضای بدن انسان که یکی و یگانه باشد آنرا به (ها) جمع می بندند
مانند: زبانها، کمرها، سرها و غیره

۶- اعضای بدن انسان را که جفت باشند باستانی پای و شانه به (ها و ان)
جمع بسته اند مانند: چشمان، چشمها - انگشتان، انگشتها، لبان، لبها

اما پای و شانه را به (ها) جمع میکنند مانند پاها، شانه ها.

۷- نام قبایل و اقوام را با(ان) جمع کنند چون: ترکان، هندوان
افغانان و غیره.....

۸- کلمه هاییکه به (های) غیر ملفوظ ختم باشند در هنگام جمع
بستن (های) آن به گاف بدل شده و (ها) نوشته نمیشود. از تشنه، تشنگان
از بنده، بندگان - از همسایه، همسایگان.

۹- هر کلمه ایکه از زبان خارجی در زبان دری داخل میشود باید
آنها بقانون زبان دری جمع نماییم مانند: رادیوها، موترها و غیره.....

اسم جمع:

اسم جمع آنست که در صورت مفرد و در معنی جمع باشد مانند:
دسته، رمه، لشکر، قوم، طایفه و غیره.....

اسم زمان و مکان:

اسم زمان آنست که بروقت و زمان کار دلالت کند یعنی وقت و زمان
را نشان دهد مثل: روز، سال، شامگاه، سحرگاه، هفته و غیره.....
اسم مکان آنست که برجای واقع شدن یک کار دلالت کند یعنی جای
و مکان را نشان دهد چون: عیدگاه، لشکرگاه، خانه، مکتب، باغ و غیره.

اسم آله:

اسم آله آنست که برادات و ابزار کار دلالت کند مثل: کلید، چکش
بیل و غیره.....

اسم تصغیر:

اسم تصغیر آنست که بر کوچکی و خردی کسی یا چیزی دلالت کند
علامت تصغیر در زبان دری عبارت است از:

۱- (ك) مثل: مردك، پسرک، دخترک، مرغک و.....

۲- (چه) مانند: باغچه، کتابچه، دریاچه و.....

اسم بسیط و مرکب:

اسم بسیط آنست که تنها یک اسم باشد مانند: احمد، درخت، بلبل
و..... و غیره.

اسم مرکب آنست که زیاده از یک اسم مرکب شده باشد مثل:
شوربازار، گل باغ، گلخانه، و غیره.

اسم مرکب ممکن است از کلمه های ذیل ترکیب گردد:

۱- از دو اسم: گلچهره، گلاب، سراپرده، کارخانه، ماهرخ، آبرو.

۲- از دو فعل: کشاکش، هست و نیست، بود و نبود، گیرودار.

گفتگو، خورد و نوش.

۳- از اسم و صفت: خوشخو، خوش خلق، سیاه کوه، نوروز.

۴- از عدد و اسم: چارپا، چهلستون، چارقلعه، چارسو.

۵- از اسم و پساوند: باغبان، دهکده، جویبار، لاله زار.

اسم فاعل:

اسم فاعل آنست که برکننده کار دلالت کند و علامه های آن در زبان دری قرار ذیل است:

- ۱- (نده) مانند: گوینده، بافنده، رونده.
- ۲- (ان) مانند: گویان، روان، خواهان.
- ۳- (الف) مانند: پویا، جویا، گویا.
- ۴- (ار) مانند: خواستار خریدار.
- ۵- (گار) مانند: آموزگار، پرهیزگار، آفریدگار.
- ۶- (گر) مانند: دادگر، ستمگر، رامشگر.

اسم مفعول:

اسم مفعول آنست که دلالت کند بر شخص یا چیزی که کاری بران واقع شده باشد و علامه آن در زبان دری (ه) است که در آخر فعل ماضی مطلق مفرد غایب آورند.

مثل: کشت، کشته، خورد، خورده - درید، دریده.

متشابه، متضاد، مترادف:

متشابه دو کلمه ای را گویند که در تلفظ شبیه و نزدیک ولی در نوشتن و معنی مختلف باشد مثل: (خرد، خورد) (خوار، خار) (خواستن، خاستن).
مترادف: کلمه هایی را مترادف گویند که در صورت مختلف و در

معنی یکی و یکسان باشد چون: برگ و توشه، بشر و انسان، بسیار و زیاد.
متضاد کلمه ای را گویند که در صورت و معنی مختلف باشد مانند:
جنگ و صلح - خوبی و بدی - روز و شب.

صفت:

صفت کلمه ایست که حالت و چگونگی اسم و یا چیزی را بیان کند مانند: مرد هوشیار، زن زیبا، هوای سرد، آب گرم.

صفت چند نوع است؟

۱- صفت مطلق آنست که اصل صفت و حالت را بیان کند مثل:
گرم، خوب، بزرگ، سفید.

۲- صفت تفضیلی آنست که بر تری موصوف را بر یک کسی و یا چیزی دیگر میرساند و علامه آن در زبان دری (تر) میباشد که در آخر صفت مطلق آورند مثل: احمد از نجیب لایق تر است - چشمان لیلی از چشمان ثریا بزرگتر است.

۳- صفت عالی آنست که بر تری یک اسم و یا موصوف را نسبت به تمام افراد هم نوع و هم جنس آن برساند و علامه آن در زبان دری (ترین) است که در آخر صفت مطلق آرند چون: ابن سینا بزرگترین فیلسوف شرق است، حبیب بهترین موتر دارد، نجیبه بهترین لباس میپوشد.

۴- صفت نسبی:

صفت نسبی آنست که کسی یا چیزی را بجایی یا چیزی نسبت بدهد

وعلامات آن عبارت است از:

- ۱- (ی) که در آخر اسم آید مانند: کابلی، خانگی، آسمانی، هراتی.
- ۲- (ین) مانند: سفالین، آهنین، زرین، سیمین.
- ۳- (ینه) مانند: زرینه، پشمینه، سیمینه.
- ۴- (ه) مانند: یکساله، یکماهه، دو روزه.
- ۵- (وار) مانند: مرد وار، شاهوار.



طریق

طبع چهارم

دفترانگن انتشارات موسسه، کابل - دهر

(۱۳۷۰۰۰ جلد)

طبع چهارم

دفترانگن انتشارات موسسه، کابل - دهم

(۱۳۷۰۰۰ جلد)

29
ت

د پوهنې وزارت
د تالیف او ترجمې ریاست



قرانت درسی

برای صنف ہفتم

مؤلف : داکتر احمد جاوید

۱۲۵۲